امّتِ غلبه خواه

در ایرانشهر= یا در شهرِ خرّم

ایران= ایر+یانه=آشیانهِ زنخدا رام

الله و خرّم

گوهرِ **الله** ، غلبه خواهی است، و گوهر خدایِ ایران ، خرّم و فرّخ و جشن است . **الله** که ملت عرب رابرگزیده بود ، تا دینش ، اسلام را بر ایران غالب سازد ، خدائی غلبه خواه بود که ، با خرّم که گوهرِ فرهنگ ایرانست ، رو یاروشد ، و ما برای شناختن خرّم ، خدای ایران ، باید تصویر او را بهتر بشناسیم . و این را فقط در مرزبندیِ صفت محوری **الله** که « **غلبه جوئی** » است ، و « خرّم » ، که هم نام و هم صفت بنیادیِ خدای ایرانست ، میتوانیم در یابیم ، بویژه درهمان نخستین برخورد با ایرانیان ،که جنگ قادسیه میباشد . چون این صفت « غلبه خواهی الله » در شیوه گسترش اسلام در این جنگها، که جهاد نامیده میشود ، روشن میگردد . الله ، با روش « **کششی** » ، و «

همپرسی و دیالوگ » نه تنها کار ندارد ، بلکه به کلی از آنها نفرت هم دارد . امروزه بسیاری از اندیشه ها (از قبیل همین **دیالوگ** که به گفتگو، ترجمه میگردد ، و آزادی و ...) ، از خارج، در ترجمه کتابهای بیشمار ، به ایران آورده میشوند ، بدون آنکه با اندیشه حاکم در ایران ، که از اسلام و قرآن برخاسته ، مرزبندی شوند . هر اندیشه تازه ای ، باید با **اندیشه حاکم و مسلط** در ایران ،که اسلامست مرزبندی شود ، تا گوهر آن اندیشه ، **شفافیت و برجستگی** پیدا کند .

اندیشه ای که با اسلام مرزبندی نشده است ، مه آلود و مبهم است ، و طبعا از آن سوء استفاده های فراوان میگردد . بجای این مرزبندیها ، همه این اندیشه ها یکراست ، به حسابِ **اسلامهای راستین** ریخته میشوند ، و جنگلی آشفته از این التقاطات اندیشه های نا همخوان ،که ایرانیها در گذشته ، « **گُمیخته ها** » مینامیدند ، ایجاد میگردد . چنانکه خود مفهومِ « **الله** » ، از دیدگاه فرهنگ ایران، گُمیخته **اهریمن و اهورامزدا** بود ، چون الله، کارهائی میکند که از دید ایرانی ، فقط به اهریمن نسبت داده میشود . مثلا اهریمنست که از دید ایرانی ، فقط مکر و خدعه میکند ، یا میکُشد و یا میجنگد . **جهاد** برای دین و عقیده که از دید اسلام کاری مقدس است ، از دید فرهنگ ایران ، یك کار اهریمنی است . بدینسان ، ایرانی ، که زبان عربی را نمیداند ، و نمیتواند قرآن را خود، مستقیم بخواند وبه تن خود ، اندیشه های آن را لمس کند ، میانگارد که « آنچه خوبان همه دارند » ، این کتاب و اسلام، به تنهائی دارد .

بدینسان در واردات پی در پی اندیشه های ترجمه شده به ایران ، تراوش اندیشه های هزاران اندیشمند بزرگ دنیا ، همه بنام اسلام ، به ثبت داده میشوند ، و حق ابتکار آنها ، و عظمت تفکر انسانی بطور کلی ، روز بروز ، پایمال میگردد . و سپس ، هر تباهکاری که اسلام ، در درازای بیش از هزارسال کرده است ، و امروزه از گفتنش هم شرم دارند ، تقصیر متفکران بزرگی چون «

ارسطو و افلاطون و .... » شمرده میشود ! بسیاری از تواریخ ما که خبر هجوم عرب را که با شمشیر ، ایرانیان را در انتخاب سه شق : **یا اسلام ، یا جزیه ، یا جنگ و مرگ** ، **آزاد** میگذاردند ، در اثر همینگونه شرمها ، از کاتبین ، پاکسازی شده اند ! تفکر در همین محدوده تنگِ « سه امکانی که حق انتخاب داده میشد » ، میتوان دید که ما با « **خدا ی غلبه خواهی** » روبرو هستیم .

این خدا ، تجربیات غنیِ هزاران ساله فرهنگی و دینی و مردمی ایران را که حتا نمیداند چیست ، با طرح همین سه امکان ، به هیچ میشمارد . اقوام گوناگون ِ عرب که زیر پرچم اسلام به ایران آمدند ، ولو آنکه از اسلام ، اطلاعات بسیار ناچیزی داشتند ، و در کل نمیدانستند که اسلام و قرآن چیست ، و حتی سعد بن وقاص که سالار جنگ در قادسیه بود ، هنوز نماز را نمیتوانست درست بخواند ، ولی این اندیشه ، سراپای آنهارا قبضه کرده بود که الله ، پیامبری میان آنها برگزیده که رب العالمین هرچه پیامبران و امم پیشینه را از علم و حکمت داده بوده است ، به این پیامبر عرب داده ، و حتا برآن هم افزوده ، و دینی به او داده وبا آن دین ، تمام ادیان دیگررا یکجا منسوخ کرده ، **و اقوام عرب را برای پیش بُرد این دین و غلبه دادن آن ، به عنوان پیشوای همه ملل** ، برگزیده ، و آنها را وارث سراسر زمین کرده است که باید برآن حکومت کنند ، و الله از زبان رسول عربش به عربها ، با این دین ، وعده غلبه برهمه ملل و امم را داده است . عمر بن خطاب ، خلیفه اسلام که سراسر این جنگهارا رهبری میکرد ، بنا بر تاریخ طبری این آیه قرآن را برای برگزیدگی اعراب به پیشوائی جهان و اینکه وارثان جهانند ، میفهمد و به عربها تلقین میکند ، و اوست که اعراب را دراین راستا سازمان میدهد و برمیانگیزد. و **نرید ان نمنّ علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین** (سوره قصص ، آیه ۴) . میخواستیم برآنکسان که در آن سرزمین زبون به شمار رفته بودند منت نهیم و پیشوانایشان کنیم و وارثشان کنیم .

نعمان بن مقرن ، رهبر جنگ نهاوند که فتح الفتوح نامیده میشود،در آغاز جنگ به اعراب میگوید : « شما میدانید که خدا به این دین نیرویتان داد و وعده غلبه داد ، مرحله اول وعده او نمایان شد ه (جنگ قادسیه) و دنباله و ختم آن بجا مانده ، خدا به وعده خود وفا میکند و دنباله را از پی مرحله اول میآورد . به یاد آورید وقتی که زبون بودید و به این دین گرویدید و نیرو گرفتید ... » . عمروبن ثبی در این جنگ میگوید که « مایقین داریم که پروردگارمان وعده را که با مادارد ، انجام میدهد » نعمان بن مقرن در جنگ اصفهان به سپهسالارایران میگوید : « ما گروه عرب لاش و مردار میخوردیم ، .. آنگاه خدا .. پیمبری از ما برانگیخت که نسبتش از همه معتبرتر بود و به گفتار از همه راستگوتر ... وی چیزها به ما وعده داد که آنرا چنان یافتیم که گفته بود. به ما وعده داد که بر شما غالب میشویم و بر مردم اینجا تسلط می یابیم ، من شمارا در لباس و وضعی می بینم که آنها که پشت سر منند ، نمیروند تا آنرا بگیرند » . بنا بر مجمل التواریخ و القصص « و امیر الموءمنین عمر خطبه کرد و گفت خدای تعالی پیغامبر را گفته است که عجم و مشرق و مغرب گشاده شود و دین اسلام پذیرند و حق تعالی وعده خود خلاف نکند و جهاد را بسازید » .

عمر ، با این اندیشه که محمد ، پیامبریست که در میان عرب از الله ، برگزیده شده است ، تا با دین اسلام که همه ادیان ملل دیگر را منسوخ میسازد ، اعراب را از حالت زبونی میان ملل و امم ، بیرون آورد ، و جهان را به وراثت به آنها داده است ، و اعراب ، حق دارند که آنرا بگیرند ، و الله ، وعده داده است که آنهارا بر ملل دیگر و ادیان دیگر غالب میسازد، و میخواهد آنهارا پیشوای دنیا بکند وآنها با این دین اسلامست که میتوانند ، پیشوای جهان بشوند، و برهمه ادیان وملل غالب شوند . الله غالب ، دین برگزیده اش را به ملت برگزیده اش ، اعراب میدهد تا برهمه جهان غالب سازند ،و وارث حکومت الهی گردند و پیشوای جهان شوند.

این اندیشه ،حاوی یك نا برابری و تبعیض بسیار بزرگ تازه ای بود که ایرانیانی که برای براندازی حکومت ساسانی و موبدانش ، با این عربان همکاری کردند ، و شیفته اندیشه برابری به معنای زنخدا خرّم بودند ،
آنرا در آغاز جد نگرفتند ، چون عربها را به جد نمیگرفتند و میانگاشتند که پس از مدت کوتاهی ، این عربها از سر به عربستان باز خواهند گشت ، و ناتوان در مملکت داری هستند . این اندیشه وراثت دنیا و حق حکومت برآن ، که از یهودیت به اسلام به ارث رسیده بود ، با آمدن ترکها در دستگاه خلافت عباسی ، در این راستا کم کم معنای دیگر گرفت ، و مفهوم « امت اسلام » بطور کلی ، جانشین « عربها » شد . امت اسلام ، وارث حاکمیت الله بر روی زمین است ، و باید پیشوای آن بشود نه تنها « عربها » .

از این رو ، دین اسلام ، حقانیت به این غلبه جوئی برجهان را همیشه دارد و خواهد داشت ، و این « ویروس » در امت اسلامی ، همیشه در حالت خفته موجود است ، و فقط نیاز به محیطی مساعد دارد ، تا مانند برق در امت ، زنده و فعال شود . واین ویروس ، در جهان امروزه از سر ، از خواب چند صد ساله اش بیدار شده است ، و به این زودیها هم نیز تسکین نخواهد یافت . در اینکه بزرگترین ویژگی الله ، غلبه خواهی است ، با یك نگاه به قرآن ، روشن میگردد . **والله غالب علی امره** سوره یوسف + **فان حزب الله هم الغالبون** سوره المائده + **انا لنحن الغالبون** الشعراء + **و ان جندنا لهم الغالبون** سوره الصافات . در اینکه خدای ایران خرّم و فرّخ ، گوهرش خرمی و فرخی و جشن سازیست ، از همان برابری نام و صفتش معلوم میگردد .

امروزه ، مفهوم « خدای غلبه خواه اسلام » چنان در ذهن ما جا افتاده و بدیهی شده ،که می انگاریم ، خدا بطور کلی ، غلبه خواه است ، و بدینسان ، تصویر خدای ایرانی را که گوهرش « خرمی و فرّخی و جشن سازیست » را نشناخته ، طرد و رد میکنیم . خرم ، گوهرش برضد غلبه خواهیست . الله ، احساس قدرت خود را میکند ، تا وقتی که غلبه میکند . الله باید در هر لحظه بر

هر چیزی غلبه کند ، تا « **باشد** » ، تا احساس « بودن » بکند . هر روز و هرآن ، بایستی خواستها و کامها را « بشکند و درهم خرد کند » ، به عبارت دیگر با « اکراه مردمان » ، اراده و امرش را غالب سازد . ایرانیها در آغاز ، واژه غالب را به « شکننده » ترجمه میکردند ، چون در واژه غالب ، ژرفای تلخ آنرا بهتر لمس میکردند . غلبه کردن ، شکستن و خرد کردن و ریز ریز کردن انسان میباشد . خدای غلبه خواه ، در همان تاشدن و بزمین افتادن در نماز ، شکسته شدن و مغلوب شدن را از انسان میخواهد . خودِاقوام عرب ، حاضر به دادن جزیه به محمد بودند تا از نماز کردن ، معاف شوند . نزد خدای ایران ، **شادونیتن** که شادی کردن باشد ، پرستش کردن خدا شمرده میشد . در شادی کردن ، انسان این همانی خودش را با خدا در می یافت . انسان در نواختن موسیقی و آواز خواندن ، این همانی خود را با خرّم در می یافت. این بود که هرجا خرّم بود ، **جشن همگانی انسانها**، بدون تبعیض دین و جنس و طبقه و ملت بود .
انسان در فرهنگ ایران، درخت بود ، و درختی که « شکسته شود » ، زندگیش را از دست میدهد . انسان ، سروکوهی بود که برفراز کوه ، در برابر بادهای سخت ، سر بر میافراشت و نمی خمید . خرّم ، امر نمیداد ، تا اطاعت و تسلیم و شکسته شدن خواست دیگری را بخواهد ، بلکه خدای موسیقی و کشش بود .
پس انسان ، بر ضد خواست و میل گوهریش ، که سرش راست برشد چو سرو بلند (فردوسی) میباشد ، باید بخمد و بشکند، و این **اکراه** بود . همانسان که خرّمی با کشش کار دارد ، غلبه کردن ، با اکراه کاردارد . انسان ، باید خودی خودش را که در سرفرازیش ، و حق به سر کشی اش هست ، از دست بدهد ، تا در برابر خواست الله ، هیچ بشود ، تا آلت محض الله و اراده او گردد تا او رابشکند و طبق اراده اش بخماند. آنگاه انسان ، تبدیل به آلت زور و غلبه خواهی الله میگردد ، و از آن پس دیگران را برای الله ، میشکند ، میخماند ،و مسلمان میسازد . انسانی که آلت محض الله شد ، این همانی با الله پیدا میکند . از این پس ، انسان در کشتن و شکنجه دادن و به وحشت انداختن

دیگران ، احساس آن میکند که با « الله غالب » این همانی دارد .
پیروان محمد در جنگی ، پس از قتال فراوان ، که به کشتن این وآن، و شیوه کشتن آنها ، افتخار میکردند ، محمد آیه ای از الله آورد که (سوره انفال) « **فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم و مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی** » . این شما نیستید که کشتید ، ولکن این الله است که ایشان را کشت و این تو - محمد - نیستی که انداختی بلکه این الله است که انداخت . یك مسلمان که میکُشد ، این او نیست که میکُشد ، هیچ گناهی و تقصیری متوجه او نیست ، این الله است که دراو، کارد و شمشیر بدست دارد، و میکشد و شکنجه میدهد و خون میریزد .
یك مسلمان در کشتن و شکنجه دادن و به وحشت انداختن و سر بریدن و آزردن دیگری ، این همانی با « الله غالب » می یابد . باید در نظر داشت که آگاهبود اقوام عرب که پیش از آن ،کارش همین چاپیدن و قتل و غارت بود ، با این جهان بینی ، بکلی عوض شد .چون تا آن روزگار ، برغم خونخواری و چپاولگری ، خدایانش ، با این کار ها هیچگونه موافقتی نداشتند و برضد آن هم بودند . ولی خدای تازه ، که الله باشد ، به قتل و غارت و سختدلی و جنگ در غالب ساختن امر او ، حقانیت داد . با این آگاهبود تازه بود که روانهِ روم و ایران شدند . اینها که میخواستند ایرانیان را به دین اسلام که دین رحمت و شفقت است بخوانند ، در همان قادسیه ، به زور ، سربازان شکست خورده ایرانی را وا میداشتند که همدیگر را با دست یکدیگر بکشند ، تا خود ، لذت ببرند.
در تاریخ طبری میآید که : شقیق گوید به روز قادسیه ... چنان شد که من به یکی از چابکسواران پارسی اشاره کردم که با سلاح کامل سوی من آمد و گردنش بزدم و ساز و برگش را بگرفتم ... سعید بن مرزبان گوید .. کار بدانجا رسید که یکی از مسلمانان یکیشان را پیش میخواند که می آمد و جلو روی او میایستاد که گردنش را میزد و چنان میشد که وی را با سلاح خودش میکشت ، و

چنان میشد که دو مرد بودند ، و میگفت یکی رفیقش را بکشد و این بسیار بود » و این را جوانمردی و اخلاق بزرگوار اسلامی مینامند که تازه عربها را « تحول داده است ، و در اسلام ، تولدی دیگر یافته اند » ! البته همه داستانهای قادسیه ، رجز خوانیهای موزّخان اسلامی سده های بعد است . فتح اسلام که همه به حساب فضیلت و تقوای اسلامی اعراب گذاشته شده است ، **در اثر استفاده از اختلاف خرمدینان با زرتشتیان ممکن بود** ، که دهه ها ساسانیان زرتشتی ، آنها رابسختی تعقیب کرده بودند و شکنجه داده بودند و از حقوق برابری ، محروم ساخته بودند .

طبعا جنگ قادسیه ، به نظر خرمدینان ، بهترین امکان ،برای نجات خود ، از این حکومت و موبدانش بود ،که البته پس از مدت بسیار کوتاهی که خونخواری و تبعیض خواهی و مفت خوری و ویرانه سازی بی نظیر اعراب را در زیر پر چم اسلام دیدند ، از کرده خود ، بسیار پشیمان شدند ، و سرکشی را برضد اسلام و عربها، با شدت هرچه بیشتر آغاز کردند . در روز دوم قادسیه که هنوز جنگ میان اعراب و ایرانیان ، برابر بود ، **ناگهان اتفاق عجیبی روی میدهد** که تاریخنگاران اسلام ، برای حفظ آبرو و حیثیت اسلام و رجز خوانی از عظمت فتح قادسیه و تحو ل اخلاقی‌که اسلام به عربها داده است، از آن زود میگذرند .

در این روز « **سران پادگانهای ایران و دیلمیان** که در سلحشوری مشهوربودند ، به اعراب می پیوندند . قشونی که پادگانهایش، بدون سرانش باید بجنگد ، به چه آشوب و هرج و مرجی گرفتار میشود ! اینها خرمدینان بودند که در قادسیه فرصت را غنیمت شمردند ، و پیش از آنکه رستم فرخزاد ، جنگ را بسود ایران بپایان رساند ، نقطه عطف جنگ شدند ، و دلهره و نومیدی و تشنج شگفت انگیزی در میان رزمندگان ایران ، ایجاد کردند . در تاریخ طبری میآید که (ص ۱۷۳۱ ترجمه ابوالقاسم پاینده) « زیاد گوید **دیلمیان و سران پادگانها** که دعوت مسلمانان را پذیرفته بودند و **بی آنکه مسلمان**

باشند به کمك آنها جنگیده بودند .... » .

این کار ، به حتم ، با مقدمات پیشین انجام داده شده بوده است ، و به احتمال قوی ، بایستی عمر با یاری سلمان فارسی ، این قول و قرار دادها را داده باشد ، و با دلقوی بودن از این شکاف در جبهه ایرانیان ، و بهره بردن از آن به هنگام جنگ ، هم در قادسیه و هم در نهاوند (فتح الفتوح !) و هم در اصفهان ، سرنوشت فاجعه آمیز ایران را مهیا کرده باشد ، و پیوستن عربهای غیر مسلمان در این جنگ به مسلمانان ، در اثر داشتن چنین اطمینانی بوده است که غلبه ، حتمیست و با جیب پُر میتوان از جهاد! برگشت . برادران ایرانی ، در اثر کینه و اختلاف هزاره ای خود ، ریشه خود را با دست خود ، از بن کنده اند .

این بررسی نیاز به مقاله ای گسترده و جداگانه دیگری دارد . تا کنون ، عربها ، اقوام و قبائل مستقل و از هم بریده و متخاصم بودند ، ولی عمر ، برگزیدگی محمد به پیامبری عرب و دین اسلام را برای عرب ، برگزیدگی عربها برای پیشوائی و حاکمیت آنها برجهان به وسیله دین اسلام، تفسیر میکند . غلبه دادن دین اسلام بر جهان ، وحدت عربها و حاکمیت و پیشوائی عربها را تضمین میکند . ابن بودکه غلبه عربها ، با حتمیت غلبه دین اسلام ،چنان گره زده شد ه بودکه جنگ و غارت و چپاول و خونخواری و قساوت و وحشت انگیزی ، پهنای تازه ، و حقانیت تازه ای یافت . دین برای ایرانی ، مسئله ای نبود که در جنگ و در غلبه کردن قشون یك ملت برملت دیگر ، مشخص و معین شود .

دین، از این مشخص نمیشد که یك خدا بر خدای دیگر ، غلبه کند . خدا و دین، با جنگیدن و غلبه کردن ، خدا و دین ، برای ملت دیگر نمیشد . یك ملت در اثر آنکه بر ملت دیگر غلبه میکند ، حقانیت به آن نمی یابد که خدایش و دینش را هم خدا و دین ملت دیگر کند . دین ، در فرهنگ زنخدا خرم ، برعکس مفهوم یهودیت و مسیحیت و اسلام ، تابع « پیمان یا عهد یا میثاق » نیست . خدای ایرانی ، برای آنکه ملت دیگر ، دین او را نمی پذیرد ، نمی کُشد ، چون اساسا خدا ، حق ندارد بکُشد . در فرهنگ ایران ، خدا ، خدا بود

، چون برای یك ملتی جشن میساخت ، و با خرمی و فرخی ، دل مردم را میربود . خدائی که همیشه نیروی کشش بر دلها و روانها نداشته باشد ، ولو هزار پیمان نیز ببندد ، یك پشیز نمیارزد !

دین برای ایرانی ، تنها در یك فورمول خلاصه شدنی نبود که بگوید الله ، یکیست و رسولش ، محمد است . این رسول و الله ، باید آموزه ای داشته باشند که در شناخته شدن و فهمیده شدن ، چنگی به دل بزنند . کدام از این عربهای مهاجم به ایران ، اسلام را میشناختند که برای ایرانیان از محتویات پیام محمد و قرآنش که هنوز جمع هم نشده بود و در اذهان پراکنده بود و احکامش برای خود عربها ، دهه ها بعد هم مشخص نشده بود ، حرفی زده باشد .

در کدام از این جنگها ، عربها ،سپاهیان ایران را فراخواندند که بطور اجمال با آموزه اسلام آشنا سازند تا ایرانیان با خرد ورزیده خود ، برتری آنرا بردین خود در یابند ؟ این عربها که بنام اسلام ، غلبه و غنیمت و جزیه میخواستند ، اساسا اسلام را نمیشناختند . محمد ، خودش هنوز جبرئلش را با سرسگ(دحیه کلب) میدید ، و شیطانش را به شکل « شیخ نجدی = آدم قد دراز با سر طاس » میدید (رجوع شود به ترجمه بحارالانوار)، پس این عربها ، که اغلبشان هنوز بت پرست بودند و برخی که چند سال پیش فقط با گفتن لاله الا الله ، مسلمان شده بودند ، از الله ، چه تصویری داشتند ؟ اینها بودند که میخواستند به ایرانی یاد بدهند که دین حقیقی که الله برای جهانیان برگزیده است و کمال دین است ، چیست ؟

اینها احساس نمیکردند که دین برای ایرانی ، با وحشت انداختن و سر شمشیر و تهدید کردن و مجبور ساختن و اکراه در سه امکان تنگ و زورکی ، معین نمیشود ، بلکه دین ، برای ایرانی اصل مهر و عشق و خرمی و فرخی و بهروزی و قداست جان بود، که با دادن آن سه امکان کذائی ، منتفی میگردد . دین ، برضد زدارکامگی و و خشم وتجاوز خواهی و غلبه خواهی و جنگ بود .

چگونه میشود خدا ،که اصل مهر و ضد زدارکامگی و جنگ وضد تهدید کردن است ، حکم به جنگ و حکم به تحمیل سه امکان (یا جنگ + یا جزیه + یا قبول اسلام) بدهد که هر امکانش ، بدتر از دیگریست .
قبول دین یا پذیرفتن فشار اقتصادی که نوعی به هراس انداختن است و تهدید به مرگ ، نماد زدارکامگی است که برای ایرانی در اهریمن شکل به خود میگرفت . خدای ایران ، بیم و انذار نمیکند . این اهریمن است که سرچشمه بیم و هراس انداختن است . حتا از دید اکثریت مردم ایران که پیروان زنخدائی (مغان ، مجوس ، خرمدین ، سوری ، مزدك....) بودند ، دین چیز آمو ختنی نیست ، هرچند که موبدان زرتشتی، زرتشت را از همپرس با اهورامزدا ، و جوینده اشه (عشق و حقیفت استوار برعشق) به آموزگار حقیقت و نظم کاسته بودند .
دین در فرهنگ ایران ، آموزه و احکام نبود ، بلکه خودِ خدائی بود که خرم و فرخ و یا سیمرغ نام داشت ، و این خدا خوشه دانه هائی بود ، و در هرانسانی ، دانه ای از این خوشه خدا بود . خرم یا فرخ ، گنج نهفته در درون هر انسانی بود که باید رویانید و زایانید . این بود که فرهنگ ایران ، نیاز به پیامبر نداشت ، بلکه نیاز به دایه (قابله و ماما) داشت ، تا خدای نهفته در انسان را که خرم و فرخ باشد بزایاند . این بود که نام خدا، دی = دین = دین پژوه بود . خدا، هم خودش، دین زنده و اوج زیبائی و بزرگی و عشق در هرکسی بود ، و هم دین پژوه بود . هم دین بود و هم جوینده دین .دین ، یك جستجوی ابدی خدا در خدا بود. دین ، چنانکه در بهرام یشت و دین یشت باقی مانده ، که به فرهنگ خرمدینان باز میگردد ، شیوه بینش در تاریکی و از دور بود .
انسانی که بتواند با چشم خودش ، در تاریکیهای زندگی بجوید و بیازماید و از دور بتواند کوچکترین چیزهارا ببیند، دین دارد . دین ، اینگونه چشم بیننده و آزماینده شخصی است . اینها اندیشه های ایرانیان ، سه هزار سال پیش از زمانیست که الله به محمد در عربستان طبق مقتضیات فهم عرب ، وحی فرستاد .

ایرانی در الله و دین اسلامش ، نخستین گام کودکانه برای بیرون آمدن از چاله بدویت میدید ،که در چاه توحش مقدس افتاده است . دی و دین ،که از واژه « دا » میآید ، به معنای « شیردادن » است ، و چون « شیر و شیره » ، مغز و گوهر گیاهان و جانوران شمرده میشد که مایع چسبنده بود ، هم معنای « عشق » ، و هم معنای « بینش حقیقت » را داشت .

این واژه ، پسوند اهورامزدا است . از این رو دین ، چنانکه هنوز نیز در کردی معانیش باقی مانده به معنای ۱- زائیدن ۲- بینش و۳- دیوانگیست . شیر خدا یا دیو =دی» را نوشیدن ، آمیختن با خداست . از اینرو دیوانگی ، شادی و خوشی و خرمی بود که از آمیخته شدن با خدا ، یا بینش زائیده از خود که این همانی با خدا دارد ، ایجاد میشود . این بینش زایشی از تخم نهفته خدا در انسان ، انسان را سرخوش و مست میکند، و چنین بینشی ، دین خوانده میشود . هنگامی خرم یا فرخ از انسان پیدایش یافت ، انسان دیوانه و مست میشود .

کیست که خدا بزاید و مست نشود ! اساسا ، مست شدن ، به معنای پر و لبالب و لبریز شدنست . چنین تجربه ای که مردم ایران از دین داشت ، کوچکترین رابطه ای با تجربه دینی که محمد در عربستان کرده بود ، نداشت . هنوزدر سراسر ایران ،کسی نبود که بتواند « قرآن جمع ناشده و طبعا ناموجود » را بخواند ، چه رسد به اینکه دریای بیکران و ژرف فرهنگ پهناور و ژرف ایران را نادیده بگیرد ، و بسراغ نخستین قطره معرفت بدود که در گوشه ای از عربستان سوزان و بی آب ، فرو ریخته شده بود ، و بکوشد این نخستین تی تی و تا تائی را که خدا برای کودکان در عربستان کرده بود ، بفهمد .

هنوز قرآنی وجود نداشت که محمد در عرض ۲۳ سال جسته و گریخته ، در حل مسائل گذرای روز ، گفته بود ، و کسی به فکر جمع کردنش هم نیفتاده بود ، و کسی در سراسر قشون عرب که برای مسلمان کردن ملت ایران آمده بود ، نبود که یك صدم این جمله های پراکنده را از حفظ بداند چه رسد به آنکه آنهارا فهمیده باشد . از دید ایرانی ، قشون شمشیر دار و تیر انداز و آدمکش ،

برای تبلیغ دین فرستاده نمیشود ! برای تبلیغ یك دین ، اشخاص فهمیده میفرستند . ایرانی از کجا میتوانست بداند که ناگهان خدائی بنام الله پیداشده است ، و در عربستان کسی را رسول خودش کرده است ، تا بزبان عربی به همه جهانیان سخن بگوید ؟ ایرانی هنوز نمیدانست که خدا ، فقط عربی حرف میزند .

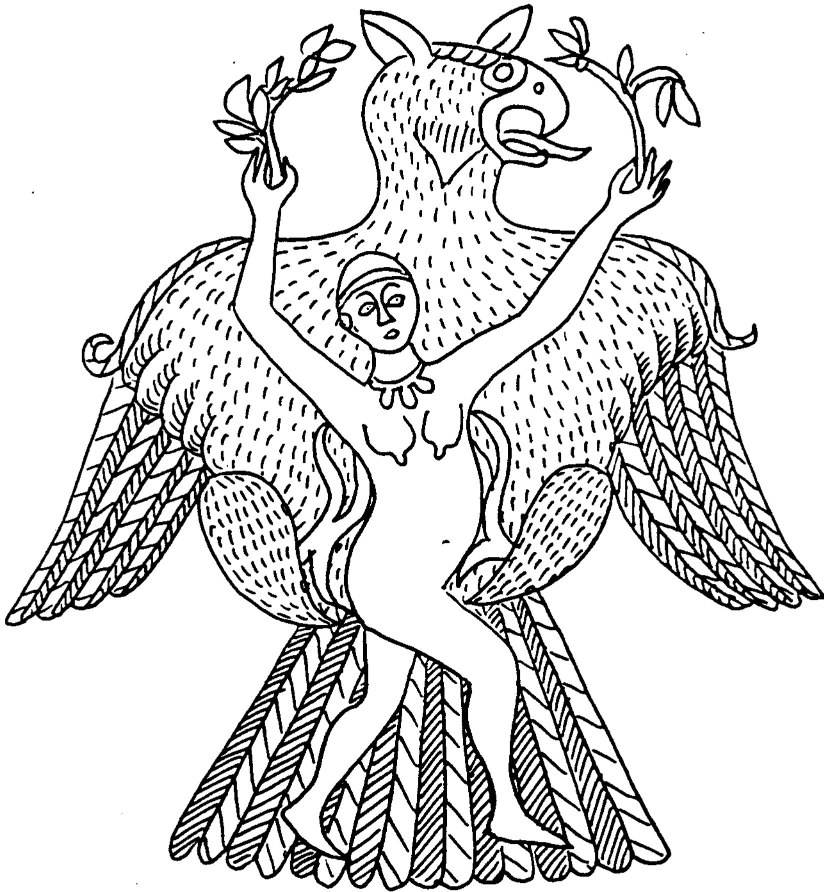
ایرانی ، خدا ، را بنام الله نمی نامید . واژه «خدا » هم در زبانهای ایرانی ، به معنای وجودیست که خودش، خودش رامیزاید و میآفریند . اگر کسی از عربها ، سوره فاتحه را میتوانست برای ایرانیان ترجمه کند ، تازه ایرانی نمیتوانست بفهمد که چرا الله ، خداست ، چون الله ، نه میزائید و نه زائیده شده بود ، و از این هردو ننگ داشت ، و خدا ، برای ایرانی ، وجودی بود که خودش، میتواند خودش رابزاید ، و از زائیده شدن و زادن ، افتخار داشت ! معنای‌این واژه خدا ، بدون آنکه کسی زور بزند تا برایش ترجمه بکند ، برای ایرانی ، اندیشه ای بدیهی بود . برای ایرانی خدا ، نامهای اهورامزدا ، خرم ، فرخ ، سئنا ، تیر ، امرداد ، بهمن ، خرداد ، شهریور ، فروردین ، سروش ، مهر ... داشت . برای ایرانی ، توحید و شرك ، دو چیز متضاد با هم نبود که برود با مشرکان یا با موحدان بجنگد . خدا ، برای ایرانی ، یك درخت بود که سی شاخه داشت ، و این سی شاخه ها ، خدایانی بودند که از تنه خدای واحد ، روئیده بودند. این خدا ،کجایش شرکست و کجایش توحید ؟ آیا سی شاخه ، برضد یك تنه است ؟

ایرانی خدا را کثرتی میدانست که در اثر اصل همآهنگی ، وحدت یافته است . کثرت (شرك) و توحید و همآهنگی ، سه اصل جدا ناپذیر از همند . جنگ با ایرانیان ، بنام مشرکان ،که در تاریخ جنگهای عرب مرتبا تکرار میشود ، نشان فکر تنگ و کودکانه آنها بود . از اینگذشته یك عرب ، که تازه در بیابانهای سوزانش ، یك قطره آب معرفت چکیده بود ، نمیدانست که دوهزار سال پیش از محمد ، در ایران زرتشتی آمده است که سراسر انبیای یهود و مسیحیت و اسلام باهم ،

قادر به موشکافی و درك یکی از اندیشه هایش نیز نیستند .

البته همه موبدان زرتشتی نیز باهمه تلاششان ، به ژرفای آن نرسیده بودند ، و به همین علت یك مشت اندیشه ها سطحی و خشك و عقب افتاده را بنام زرتشت ، رواج داده بودند ،و با اندیشه های مردمی زرتشت که بهروزی هرکسی را فقط در بهروزی دیگران میداند ، تلاش مردم برای بهروزی را کوفته بودند ، و با آن ، نخستین ولایت فقیه را بنیاد گذارد بودند .دین در فرهنگ ایران ، تسلیم شدن به خدای غالب و مقتدر و غضبناك و دوزخساز و آمر و قاهر و جبار نبود . دین ، مهر خدا به خودش بود، که خودش را افشانده بود و گیتی و انسان شده بود .

انسان ، میوه درخت خدا بود . خدا ، در انسان، بزرگتر و زیباتر و دلپسند تر و نیکوتر شده بود و به این انسانش ، عشق میورزید . این دین ایران بود . آیا هیچ انسانی که ذره ای خرد در وجودش هست ، میآید این دین را رها کند، و برود اللهی را بپذیرد که هیچ حرفی ندارد بزند ، جز دادن حکم قتل و شکنجه و چپاول و تقسیم غنائم جنگی . فضائل اخلاقی تازه ای را که این عربها در اثر انقلاب اسلام در خلق و خو و روانشان پیدا کرده بودند ، در مقاله ای دیگر بررسی میکنیم .



رام در حال رقص وشادی از سیمرغ که خرّم نیز نامیده میشد ، پیدایش می یابد.رخس درکردی ،هم به معنای رقص است، و هم به معنای پیدایش یافتن است. همچنین وشتن که رقصیدن باشد،همان واژه وجداست.دروجدورقص، آفرینش،وجود می یابد. واز آنجاکه آفریننده، برابرباآفریده است، سیمرغ یاخرم، این همانی با فرزندش رام،خدای موسیقی وجشن وشعرورقص دارد . ترسیم از کوزه طلائی دروین(Iranische Kunst,Ernst Diez) بوسیله فرنگیس

خرّم ، نخستین قمار بازی که

خود رادر قمارِ عشق، میبازد ،تا جهان را بیافریند

خنك آن قمار بازی . که بباخت آنچه بودش

بِنَمانْد هیچش . الاّ . هوسِ قمار دیگر

(مولوی)

خرّمی ، شطرنجِ عشقبازی

از نخستین بازی وجشنِ عشق ، زمان و انسان، پیدایش می یابد

آفرینشِ جهان ، روند قمار بازی خدا

چون نیست هیچ مردی ، در عشق یار مارا

سجاده، زاهدان را ، درد وقمار ، مارا (عطار)

در آثار الباقیه ابوریحان بیرونی می یابیم (یاد آوری شهور مجوس خوارزم و سغد) که **اهل فارس** ، روز یکم ماه و سال را « **خرم ژدا** » مینامیدند . امروزه ، دادن نام به چیزی ، یك روند جعلی و وضعیست . در حالیکه در فرهنگ ایران ، روز یکم ، جزو سه روزی (روز ۳۰ ماهی که میگذرد و+ ۱+ ۲ ماه تازه) بود که ، بُن و تخم و هسته پیدایش زمان و جهان و زندگی، شمرده میشد . روز یکم ، این همانی با خدائی داشت که بُن زمان و زندگی و جهان بود . روز یکم ،

گوهر و سرشت و بافتِ زمان و زندگی ، و غایت زندگی(روز سی ام هر ماه که پایان واحد زمانست، بهروز نامیده میشود . پس غایت زمان و زندگی ، بهروزیست) و جنبش زمان را نشان میداد . این بهترین گواه بر آنست که مردم فارس ، پیروان زنخدا ، خرم بوده اند . تقویم ایران ، که بر پایه سی وسه خدا (ردان اشون) بنا شده است ، به هزاره ها پیش از میلاد برمیگردد ، و این خدایان باهم ، کل تصویر جهان و زندگی اجتماعی و سیاسی و دینی و هنری ایران را مشخص میسازند .

پس خرم و رام و بهرام ، خدایان فوق العاده کهن هستند ،که پیش از ورود آریائیها ، در ایران بوده اند .این خدای بزرگ ایران خرّم ، بنامهای گوناگون نامیده میشده است . خرم ، نام روز هشتم ماه نیز بوده است . این نشان میدهد که خرم ، هم تخم زمان و هم تخم فصول بوده است ، چون تخم زمان ، سه تا یکتست ، و تخمهای فصول (اصل پیدایش آب + زمین + گیاه + جانور + انسان) پنج تا یکتا (پنتا= پند ، همان پسوند سه+ پنتا = سپنتا) هستند . به همین علت روز آخر خمسه مسترقه ، که آخرین روز سال از دید ماست ، **هشتویش** (در برهان قاطع) یا **هشت بهشت** (در آثار الباقیه) نامیده میشده است ، چون این روز هم ، **خرم بوده است** .

هخامنشی ها این خدا را « **انامك = بی نام** » میخواندند . او همچنین بنامهای « **فرّخ** » و « **جشن ساز** » و « **پیروز** » و « **شاده** » خوانده میشده است . پس از شکست بابك خرمدین یا خرمی ، بردن نام خرم ، در ایران ، خطرناك شده بود ، و طبعا شاعری مانند **حافظ شیرازی ، خرّم را بنام « فرّخ »** ، **ستایش کرد** ، و سراسر اشعارش ، چیزی جز بیانگر « **فلسفه زندگی خرم ، زنخدای ایران** » **نیست . همچنین مولوی بلخی و فرودسی توسی**، جهان بینی این زنخدا را هریك بشیوه خود، در اشعار خود گسترده اند . تصویر خدا نزد مولوی ، خدای دایه و خدای طربساز یا مطرب یا نی نواز میماند . و شاهنامه ، نامه سیمرغست که پیرامون پهلوانان

سیمرغی (سام + زال + رستم + کاوس + کیخسرو + سیاوش) چرخ میزند .
و « **شاه** » ، نام سیمرغ بوده است که همان هما یا خرم یا فرخ باشد . چنانچه حافظ ، شاه را همان رخ میگیرد ، و رُخ همان سیمرغست ، و معنای اصلی رُخ ، همان رؤخ (لوخ = دوخ) است که به معنای « نای » بوده است که این همانی با سیمرغ (سئنا = سه نی) دارد .

نزدی شاه رخ و ، فوت شد امکان ، حافظ

چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

چنانکه در واژه نامه ها میتوان دید که « تخم کیهان و انسان » که « گیاه مردم » نامیده میشود ، برابر با مهرگیاه = بهروج الصنم = شطرنج است ، و ما در شگفتیم که شطرنج ،با مهرگیاه ، چه رابطی دارد ! شطرنج(سترنگ) ، نخستین بازی عشق در جهان بوده است که جهان و انسان از آن جشن عشق ، پیدایش یافته است . انسان از گیاه مهر ، میروید . شطرنج ، عشقبازی بهرام (= بهروز) ، با صنم = سن = سئنا= سیمرغ(= پیروز) بوده است . به همین علت بود که بازی شطرنج در اسلام ، حرام شد .

این بازی را به ویژه « **لعب مجوس** » مینامیدند ، و لعب که معرب همان لهف است ،که در اصل لف و لَو است که در انگلیسی لاو love شده است و به معنای بهروج الصنم بوده است . وقتی علی بن ابی طالب بقومی میگذرد که شطرنج بازی میکنند ، بانگ برایشان میزند که « ما هذا التماثیل التی لها عاکفون ؟ » این تماثیل چیست که عاکف آنها شده اید(به کنایه ، آنهارا عبادت میکنید) ؟ و علی بن ابی طالب باز میگوید « هو التماثیل و الاباطیل ، و هو عمل الجاهلیة ، و هو حرام ، حرمها الله و رسوله » ، « فقال عن لعب المجوس ، النظر الیها کالزانی » ... بازی شطرنج را لعب مجوس و نگاه کردن به آنرا ، زناکاری میداند . البته جاهلیت چنانچه پنداشته میشود ، به معنای نادانی نبوده است ، بلکه جهل ، نام سیمرغ بوده است (جال + جَل) . مثلا عین الجحل (= اقحوان که با بونه گاو چشم یا بهار میباشد ، تحفه حکیم موءمن و

نام یونانیش **ارتمیس** میباشد که زنخدای یونانیست که این همانی با سیمرغ دارد) ، و هندوانه ابوجهل ، و خرمای ابوجهل ، و بالاخره شخصی که ابوجهل نامیده میشود ، همه نامهای سیمرغ یا خرم هستند . و وقتی از رسول اسلام در باره شطرنج میپرسند ، میگوید « ملعون و رب الکعبه » ، آنگاه از جمله میگوید اگر مشغول عبادت اوثان باشید بهتر از این بازی است که میکنید ، و بالاخره نکته بسیار مهمی در ضمن تحریم میگوید که روشنی به شطرنج میاندازد . « **قائلت الشاه ، اما علمت یا عبدالله ، ان الشاه هورب العالمین ؟ ! فمن قال قتلت الشاه ، فقد کفر بالله** و من قال مات شاهك فکانه یستهزی برب العالمین ، فقد نهیتکما عن لعب الشطرنج ، فانی اخاف ان ینزل علیکما عذاب من من السماء .... » (رجوع شود به تفسیر سوره المائده کشف الاسرار ابوالفضل رشید الدین المیبدی) . در این عبارت ، به کمال روشنی میتوان دید که محمد ، خبر دقیق تر از فرهنگ زنخدائی را در باره این بازی داشته است ، چون دقیقا ، شاه ، همان سیمرغ یا خرم است که همان « رب العالمین » ، همان رب = ربه = رفه ، یا رپیتاوین است . فقط اشتباه محمد ،از این جا آمده است که در عربی ، واژه « **مات** » ایرانی به غلط ، به معنای کشتن فهمیده میشده است .

از این رو « کُشتن خدا » را محمد ، به حق ، یك استهزاء و توهین به خدا میدانست . بازی شطرنج ، بر بنیاد این سوء تفاهم محمد بودکه تحریم شده بود . در حالیکه « مات » ، در فرهنگ ایران ، رسیدن به وصال سیمرغ بوده است . چنانچه هنوز در کردی ، **ماته** ، دارای معانی ۱- علائم رسیدن در میوه پالیزی۲- مهره ضد چشم زخم است که در فارسی به آن خرمك میگویند . پس « ماته » در کردی به معنای خرم است ، و علت پیدایش این نام آنست که واژه « مات » ، همان واژه « ماد = ماه = مادر » است . ماته دادن ، به زمین چسبیدن و منتظر فرصت بودن است . ماتك ، گهواره است (گاه + واره = مانند زهدان ، در زهدان و در ماه ، جان از گزند در امانست) مات ، به

معنای ماه و متحیر است . مات بون = خاموش شدن + جایگیر شدن است . نطعِ شطرنج ، در هر طرف ، سی و دو خانه = ۳۲دارد ،که این عدد خدایان زمان (ردان اشون) است ، و خدای سی و سوم ، انامك(بی نام) و گم و ناپیدا و صفر و ناشمردنیست . پیروان زنخدائی ، کمربند یا زناری که به کمر می بستند ، سی و سه رشته داشت . ماه در فرهنگ ایران ، بیست و هفت منزل دارد ،که این همانی با ۲۷ خدا دارد ، و هر شبانروز نیز ، پنج گاه دارد ، که متناظر با پنج خداست که باهم ، سی و دو خدا میشوند ، و اینها باهم ، خدایان زمان و زندگی و آفرینش هستند .

بازی شطرنج ، دراصل ، بازی عشق (عشقبازی) بهرام و خرم بوده است ، و در بازی ، بهرام (=بهروز) ، پیروز را که سیمرغ باشد ، می یابد ، و محو و مات زیبائی او میشود . روبرو شدن با ماه ، ونگریستن در ماه (=مات) ، همان وصال باماه (نگاه کردن معنای وصال داشته است =التفهیم ابوریحان) ، همان مات و مبهوت و سرگشته شدن در خدا بوده است . در بازی شطرنج ، بازیگر ، در روبرو شدن مستقیم با سیمرغ ، مات میشود . این خودش هست که مات و مضطرب و متحیر و مغلوب و مشوش میشود . در شکار کردن ، خود شکارچی ، بکلی شکار میشود . بُردن در عشق ، باختن است .

ای شه شطرنج فلك ، مات مرا ، بُرد ترا

ای ملك آن تخت ترا ، تخته این نرد مرا

ما چو شطرنجیم اندر برد و مات

بُرد و مات ما زتست ، ای خوش صفات (مولوی)

اگرچه شاه شوی ، مات هر گدائی شو

که شاه نطع ، یقین آن بود که شهماتست (عطار)

گفتمش : از کمینه بازی تو   جان نبردست هیچ عیاری

گر ببازم ، و گرنه ، زین شه رخ   ماتم و ، مات مات من ، باری (مولوی)

از اینگذشته « مات بودن » ، که حیران بودن در جستجو هم میباشد ، کل

حرکات شطرنجست که تماثیل آن(مهره های آن) چهره های گوناگون خود سیمرغند ، چنانچه مولوی گوید :

فرزین (=ملکه=شه) کژ روی و ، رخ(=سیمرغ) راست رو ، شها

در لعب (= بازی شطرنج) کس نداند تا خود چه سان شوی

مسئله ایرانی ، مسئله مات به خرم شدن ، مات در رام نگاه کردن ، با نگاهی ثابت به تعجب به خرم نگاه کردن است که در این نگاه ، کسیکه به شاه رسیده است ، خود را به کلی به او می بازد ، و محو جمال و هستی خرم میشود . چنانکه حافظ شیرازی در دیدار زنخدا خرم یا فرخ میگوید :

شود چون بید لرزان، سرو بستان اگر بیند ، قد دلجوی فرّخ

بده ساقی شراب ارغوانی به یاد نرگس جادوی فرّخ...

واژه « مات » فارسی ، با مات یموت عربی ، فرق دارد . محمد ، داستان شطرنج ایرانی را ناقص و کج و معوج شنیده بوده است .

در اینکه این بازی ، بازی خدایان (تماثیل) است ، و در اینکه این بازی لعب (لو = لهف = معربش لهو و لعب = عشقبازی به رام و سیمرغ = بهروج الصنم) است ، شنیده هایش درست بوده است ، ولی داستان شطرنج ، در اثر مسخسازی در دوره ساسانیان ، و تبدیل آن به « بازی جنگ » ، واژه « مات » ، به « کشتن » ، سوء تعبیر شده است . عربها پنداشته اند که بازیگر، با رسیدن به شاه ، او را میکُشد ، وهنوز این پنداشت غلط چیره بر ذهن ایرانیها و ایرانشناسان و اسلامشناسان است . مسئله « خود را در عشق به خدا » ، باختن ، تبدیل به مسئله کشتن خداشده است ! اینست که محمد در اثر سوء تفاهم ، ولی به حق ، بازی شطرنج را تحریم کرده است ،و اگر هم میدانست که شطرنج ، عشقبازی دو خدای ایران بوده است ، به همان ترتیب و بدتر ، مانند موبدان زرتشتی ، به مبارزه با آن بر میخاسته است . در اثر این مبارزه است که « عشقبازی شطرنج = مهرگیاه = بهروج الصنم » ، در دوره ساسانیان ، با جعل داستانهای آوردن شطرنج از هند ، معنای اصلی شطرنج بکلی تحریف و مسخ

ساخته شده است ، و در شاهنامه این افسانه های ساختگی آورده شده است ، که البته رد پای داستان اصلی نیز ، هنوز در این جعلیات ، هست .

مقصود ما اکنون بررسی این داستانها ، در پرتو درك معنای حقیقی شطرنج نیست ، بلکه مسئله ، **پیدایش جهان و زمان و زندگی و انسان ، از « بازی عشق » است** . قمار ، یا بازی عشق که همان پیوند جشن با عشق است ، تخم زمان و تخم جهان و تخم انسانست . **خدای ایرانی که خرم باشد ، نخستین قمار باز جهانست** . در داستان لنبك آبکش که همان خرم یا سیمرغ است (لن + بغ = خانه خدا ، خدایِ خانه) در شاهنامه، می بینیم که نخستین کاری که در سپنج (= مهمان نوازی) با بهرام میکند ، با او شطرنج بازی میکند .

چو بنشست بهرام ، لنبك دوید یکی خوب شترنج ، پیش آورید

در عشق ، باختن ، بُردن است . در عشق ، به شکار میروند ، تا شکار بشوند . در عشق ، شکارچی ، بهترین شکار است . در داستانهای خسرو و شیرین نظامی می بینیم که در این شکارهاست که خسرو شکارگر ، در دام عشق شکارش که شیرین است میافتد . اینست که خرم ، خود را در جهان می بازد ، تا ببرد . خود را در همه اجتماع گم میکند ، تا در هرکسی بتوان او را جست و یافت . خرم ، در کل اجتماع ، گمشده است .

خرم را در همه جائی و در هر زمانی و در هرکسی ، میتوان جست و یافت .شطرنجِ عشق باختن ، سرآغاز و بُن جوانمردیست . اگر دقت شود ، جوانمردی لنبك آبکش ، با همین بازی شطرنج آغاز میشود . جوانمردی ، بازی عشق است . خرّم ، در خودرا بخشیدن ، در خود را باختن ، در خود را گم کردن ، می برد . این دیالکتیك باختن و بردن ، روندِ آفرینندگی خرم است . او خود را می بازد تا جهان ، تا گیاهان . تا انسان ، هستی یابد .این نکات در واژه « قمار » که اصلش « قومار » بوده است ، در زبانهای گوناگون از جمله کردی مانده است . اساسا تخمدان = زهدان ، برابر با خوشه (مجموعه

تخمها) نهاده میشد . اینست که می بینیم در کردی ، کوم به معنای مقعد ۲- تاج خروس و ۳- کلاه است . مقعد ، یا کون ، جانشین کین یا قین میشد که زهدان باشد . تاج خروس و کلاه ،هردو ، نماد خوشه بودند . اینست که در شوشتری ، قون و در دزفولی قین ، نشیمنگاه است ، و در کردی کوماخ ، باسن است . چون خوشه ، نماد اجتماع و توده مردم بود ، و تخمدان که همان « ور » باشد ، نخستین تصویر « شهر » بود (شهر= ور ، جایگاهی بود که هرجانی مقدس شمرده میشد) اینست که در کردی کومار به جمعیت مردم ، و کوماری ، به رژیم جمهوری گفته میشود . همانسان « قوم » ، در کردی به ریگ و ماسه گفته میشود که متناظر با معنای توده مردمست .

ولی قوم به کوزه آب (قمقمه) و خمچه نیز گفته میشود ، که نماد های زهدانند . زادن از زهدان ، افشاندن و بخش کردن و گستردن و دهشن و رادی و باختن و خندیدن شمرده میشده است . واژه زائیدن و خندیدن ، باهم برابر بودند . این تناظر دو پدیده ، گوهر فرهنگ ایران را در کلیتش نشان میداد . هر تولید و آفریدن و زائیدن و کارباآوری و سازنده ای کردن ، برابر با خنده و سور و شوخی و بازی و جشن و فرخی و خرمی و شادی شمرده میشد ، و عملا این نامها ، همه نام خود این خدا بودند . چنانچه در کردی هنوز ، قوما به معنای بازی کودکان و شوخی است . قومار بازی ، شوخ طبعی است . قمار ، بازی و شوخیست . معنای نیرنگ و ... سپس به آن افزوده شده است . از تخمدان خدا ، خرم ، کل بشریت (کومه ، واژه قُم نیز همین نامست ، شهر قُم) افشانده میشد ، خدا ، خود را در شکل کل بشریت و جهان ، میزائید ، خود را می باخت ، تا در جهان شدن ، تا در بشریت و دراجتماع شدن ، خود را ببرد . خود را در انسان می باخت ، تا در غنای درونی انسان ، خود را ببرد .

تخمی بود که خود را در درخت زندگی می باخت و گم میکرد . جهان شدن ، انسان شدن خدا ، باختی بود که تبدیل به بُرد میشد . عشق ، خود را می بازد تا « ما » بشود ، تا سراسر جهان بشود ، تا کل بشریت یا کلِ اجتماع گردد . خرم

، خود را می بازد تا کل زمان ، تا سراسر روزهای ماه ، تا ۳۲ تا خدا تا « انجمن خدایان » تا « درخت ماه » بشود . این خدایان ، همه فرزندان یك خدایند ودر همه خون و شیر یك خدا روانست ، همه شاخه های روئیده بر یك درختند ، از این رو نیز بود که به همه خدایان ایران ، سروش میگفتند . سروش ، نام همه خدایان ایران بود . یك خدا ، خود را در همه خدایان باخته بود ، در همه خدایان گمشده و نهفته بود .آفرینش ، روندِ گمشدنِ خدا در هر روزی (= واحد زمان) ، یا در هر انسانی هست . ما در اجتماعی زندگی میکنیم که خدا = خرم = شاده = فرخ = جشن ، در هر انسانی گمشده است ، خود را باخته است . از این رو ، زندگی ، مسئله جستجوی خدای گمشده ، خدای باخته و بازنده ، هر روزی و در هر انسانی است . در هر انسانی ، خرمی و فرّخی و شادی و جشن هست که باید آنرا زایانید . فطرت هرانسانی ، جشن و شادی و خرمی و فرخی و بهروزی و پیروزی است .

خدا ، در زمان ،که مجموعه به هم پیوسته روزهاست ، گم میشود . هر روزی پنج گاه دارد ، و خدا ، در این تخم روز وشب ، گمست . خدا ، در اجتماع انسانها ، گم میشود . از این رو ، زندگی ، مسئله جستجوی « خدا گمشده است » ، زندگی ، بردن ، خدای بازنده است . زندگی ، بازی قمار برای بردن خدائیست که در هر انسانی ، باخته شده است . به عبارت دیگر ، جشنِ عشق، یا بازی عشق در هر روزی و در هر انسانی ،گنج گمشده است . این عشق باز نده ، این تخم عشقی که خود را درجهان می بازد، اصل جوانمردیست .

بیا ای عشق سلطان وش ، دگر باره چه آوردی
که بر و بحر از جودت ، بدزدیده جوانمردی
بیا ای عشق بی صورت ، چه صورتهای خوش داری
که من دنگم در آن رنگی ، که نه سرخست و نه زردی
چو صورت اندرآئی تو ، چه خوب و جانفزائی تو
چو صورت را بیندازی ، همان عشقی ، همان فردی

تو قانون شادی به عالم نهادی چه ها پخش کردی ، چه دُرها که سُفتی

با درك این دیالکتیك « بُردن در باختن » ، که گوهر این خدای بزرگ در فرهنگ ایرانست ، میتوان چهره او را در این اشعار مولوی بلخی ، (بلخ سیر بامی ، شهر نوشاد یا خرم) دید :

به صدف مانم خندم چو مرا در شکنند
کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن
گر ترش روی چو ابرم ، زدرون خندانم
عادت برق بود ، وقت مطر خندیدن
همچو غنچه تو نهان خند و مکن همچو نبات
وقت اشکوفه ، ببالای شجر خندیدن

ما خدا را در هرروزی و در هر انسانی باید بجوئیم و بیابیم . ما باید ، خرم و فرخ و پیروز و شاده را در هر انسانی و در هر روزی باید بجوئیم و بیابیم . در هر انسانی، خرم یا فرخ گمشده است. اینست که هر انسانی،دارای غنا و هسته ایست که در پوسته و درون تنگ او نمیگنجد . خدا، دانه ها در پوسته انارانسانست که آنرا میشکافد

تو کیئی در این ضمیرم که فزونتر از جهانی
تو که نکته جهانی ، ز چه ، نکته می جهانی ؟
تو کدام و من کدامم ؟ تو چه نام و من چه نامم ؟
تو چو دانه من چو دامم که نه اینی و نه آنی
تو قلم بدست داری و جهان چو نقش پیشت
صفتیش می نگاری صفتیش می ستانی

این بود که حتا همه ادراکات حواس روانی و بدنی ، جوشیدن این غنای درونی ، از روزنه های حواس و قوای باطنی (اندیشه و خیال و یاد ....) این خدای نهفته در انسان شمرده میشدند .

برچشمه ضمیرت ، کرد آن پری وثاقی

هر صورت خیالت ، از وی شدست پیدا

هرجا که چشمه باشد ، باشد مقام پریان با احتیاط باید ، بودن ترا در آنجا

این پنج چشمه حس ، تا برتنت روانست

ز اشراق آن پری دان ، گه بسته گاه مجری

وآن پنج حس باطن ، چون وهم و چون تصور

هم پنج چشمه میدان ، پویان بسوی مرعی

خدای گمشده در هرروز

شب که تاریکیست ، تخم گم میشود . از این رو هر شبانروز ، پنج(= پنتا) گاه دارد که باهم یك تخم = آذر هستند که دوبخش آن ، روز است ، و سه بخش آن ، شب است و اگر در بندهشن بخش چهارم ، پاره ۳۸ دقت شود ، دیده میشود که شب با اوزیرین (ایواره گاه) آغاز میشود و تا نیمه شب که ایوی سروسیم نامیده میشود ، مرکب از ارتافرود و بهرام است و از نیمه شب تا صبح ، مرکب از سروش و رشن است .

پس بخش تاریکی هر شبانروز که « بخشی است که تخم جهان و زمان ، نهاده می یابد ( ) و روند زایمان در میانست ، مرکب از اوزرین (= برز ایزد = اپام نپات = آذر برزین مهر= رام، پیشوند اوزرین ، اوز است که به معنای نی است) + ارتافرورد + بهرام + رشن + سروش میباشد . اگر با تخم پیدایش انسان در پنجمین گهنبار مقایسه دیده میشود که تخم انسان ، سروش+ رشن + ارتا فرورد + بهرام + رام است . تفاوت ، فقط در آنست که در تخم زمان ، سروش و رشن ، در پایان است ، و در تخم انسان ، در آغاز است . این برابری تخم انسان با تخم زمان (پیدایش کل کیهان) ، پیآیندهای فوق العاده ژرف و گسترده دارد . و نشان میدهد که در انسان ، تخم جهان نهفته است . از اینجا اشعار مولوی را که فقط چند نمونه از آن سپس آورد میشود ، فهمیده میشود . ما برای شناخت گوهر گیتی و گوهر انسان ، باید با تصاویر رام + فروردین (سیمرغ گستره پر= خرّم= فرّخ = شاده = پیروز) + بهرام (= بهروز = انگرا مینو)+ سروش + رشن ،

بیشتر آشنا گردیم تا ببینیم فرهنگ ایران از گیتی و انسان و زندگی و اجتماع چه میاندیشیده است . هیچکدام از این خدایان را نمیتوان تنها به یك مفهوم ، کاست .

تصاویر ی که الهیات زرتشتی از این خدایان میدهد ، فقط در چهارچوبه الهیات زرتشتی ، ارزش دارد ، ولی برای فهم فرهنگ ایران ، بکار نمی آید . این خدایان ، تخم جهان و انسان بوده اند و طبعا برضد مفهوم « آفرینش جهان و انسان از اهورامزدا » بوده اند . خدایان با تخم جهان یا با تخم انسان ، این همانی داشته اند و جهان و انسان را ، نیروئی و خدائی ، از بیرون ، نمیآفریده است . خدا ، در گیتی و در انسان و با گیتی و با انسان آمیخته بوده است . مسئله زندگی ، مسئله جُستن و یافتن و رو یانیدن و زایانیدن خدای باخته شده و گمشده و لی موجود و آمیخته در زمان و در انسان بوده است .

خدای گمشده در هرانسان

ما از هادخت نسك در اوستا ، میدانیم که سیمرغ = دی = دین در هر انسانی ، گمشده و نهفته و در تاریکی پنهانست . دین را که این همانی با خود دیو یا زنخدا دارد ، موبدان زرتشتی ، به یك آموزه و یا « گفتار و کردار و اندیشه یك فرد » کاستند و بدین سان ، اندیشه بزرگ فرهنگ ایران را که دین همان سیمرغست ، مسخ ساختند .دین ، سیمرغیست که خود را در همه بشریت باخته و گم کرده است .

علتش هم اینست که تخم انسان که گاهنبار پنجمست ، مرکب از « سروش + رشن + فروردین + بهرام + رام » میباشد ، ودرست این پنج خدا ، همان پنج خدایانند که سه گاه شب (تاریکی) را در هر شبانروز تشکیل میدهند که عبارتند از « رام + ارتا فرود+ بهرام + سروش + رشن » . پس بدون هیچ شکی تخم پیدایش جهان در هر شبانروزی ، برابری دارد با « تخم نهفته در انسان » که انسان از آن پیدایش می یابد . اکنون چند بیتی از مولوی که از زمینه این فرهنگ برآمده و این مفاهیم را ازسر به گونه ای زنده کرده است که شریعت

اسلام آنرا از دم تیغ نگذرانده ، آورده میشود . این اشعار ، فقط از زمینه خرم دین و تصاویری که از جهان و انسان و مرگ و زندگی دارند ، فهمیده میشود ، و ادعای نیکلسون انگلیسی که کوشیده است آنهارا از پلوتین بشکافد ، بی پایه و بی مایه است .

حق ترا از جهت فتنه و شور آورده است
فتنه و شور قیامت نکنی ، پس چه کنی ؟
اندرون هر دلی ، خود نغمه و ضربی دگر .
پا ی کوبان آشکار و ، مطربان ، پنهان چو راز
برتر از جمله ، سماع ما بود ، در اندرون
جزوهای ما درو رقصان ، به صد گون عزّ و ناز
من نیم موقوف نفخ صور ، همچون مردگان
هر زمانم ، عشق، جانی میدهد ز افسون خویش
چون آینه است عالم ، نقش کمال عشقست
ای مردمان که دیده ، جزوی زکل زیاده ؟
بصورت کمترم از نیم ذره   زروی عشق ، از عالم فزونم
یکی قطره ، که هم قطره است و دریا   من این اشکال هارا آزمونم
نمیگویم من این ، این گفت عشقست   درین نکته ، من از لایعلونم
بجز به عشق تو ، جائی دگر نمیگنجم   که نیست موضع سیمرغ ، جز کُه قاف
منم از قندم ، مرا گوئی ترش شو   تو ماشی را بگیر و لوبیا کن
یأجوج منم مأجوج منم   حد نیست مرا ، هر چند یکم

این « گمشدگی خدا در انسان » ، علت گمشدگی و حیرت انسان در شناخت خودش نیز هست :

آن مه چو در دل آید ، او را عجب ، شناسی ؟
دردل چگونه آید ، از راه بی قیاسی
گرگوئی : میشناسم ، لاف بزرگ و دعوی

ور گوئی : من چه دانم ؟ ، کفرست و ناسپاسی
بردانم و ندانم ، گردان شدست خلقی گردان و چشم بسته ، چون استر
خراسی (استری که دور آسیا میگردد)

بدینسان ، تجربه ایرانی از زمان و از انسان ، دیده میشود. این تجربه ژرف فرهنگ ایرانیست که خدا ، آتشفشانیست که از هر روزی و از هر انسانی ، در بینشها و عواطف و آرمانهایش و اندیشه هایش ، فوران میکند . جهان و اجتماع و زمان ، چشمه ایست که از همه روزنه های آن ، خدا میجوشد . این تئوری درك حواس بدنی و حواس باطنی که خدا از همه میجوشد ، به کلی با بحثهائی که در باره بی ارزشی ادراك حواس بدنی ، یا دادن اصالت فقط به ادراکات عقلی یا وحی والهام فرق دارد .

تفاوت تجربه دینی در فرهنگ ایران ، از تجربه دینی محمد

فرهنگ ایرانی ، بکلی تجربه دیگر ی از خدا و از انسان دارد که محمد داشته است . خدای ایران ، خدائیست که در باختن خود در جهان ، در افشاندن خود در هر انسانی ، در جوشیدن از درون هر انسانی ، جامعه بشریت را میآفریند .

دین ، چشمه خرّمست که از روزنه هر انسانی میجوشد و میتراود و میزهد . وارونه این ، محمد ، برگزیده الله است . برگزیدگی و تبعیض در هر شکلش ، برضد گوهر خدای ایران ، خرّم است . ایرانی ، نه برگزیدگی یك پیامبر را می پذیرد ، نه برگزیدگی یك امت را ، نه برگزیدگی یك قوم و نژاد و ملت را ، نه بر گزیدگی یك طبقه را ، نه برگزیدگی یك رهبر را ، نه برگزیدگی یك جنس را ، نه بر گزیدگی یك دین را ، نه بر گزیدگی فرزندش را . الله ، محمد را بر میگزیند ، از این رو مصطفی نام دارد . الله ، تنها با او از فوق آسمان ، گاه گاه بوسیله جبرئیل ، امر ونهی روانه میکند . محمد برگزیده میان عربها و میان انسانهای موءمن به اوست . با ایمان به الله ، انسان ، برگزیده میشود ! این برگزیده و برگزیدگان که پیروان اوهستند ، زمین و حکومت بر زمین را از الله به

ارث میبرند ، تا امر ونهی الله را ، بر مردمان گیتی ، چه بخواهند و چه از آن اکراه داشته باشند ، غالب سازند .

همه ، جز محمد و پیروانش ، چشمه های خشك یا روزنه های بسته اند که هیچ آبی از آن نمیزهد . الله ، فقط رابطه مستقیم با برگزیده اش ، محمد دارد . اللهِ محمد ، هیچگاه نمی بازد ، بلکه همیشه برنده است . همیشه باید ببرد ، همیشه باید منصور و مظفر باشد . او ، این همانی با هیچ انسانی نمی یابد ، او با انسانها نمیآمیزد ، بلکه خویشکارش ، غلبه کردن بر انسانهاست . او از انسانها نمیتواند زائیده بشود ، بلکه او با دینش ، بر انسانها ، غالب میشود . برگزیدگان او ، کارشان غالب ساختن دین و امر و نهی او، بر مردمان گیتی است ، چون هیچکس جز او ، رابطه مستقیم با خدا ندارد ، هیچکس فرزند خدا نیست ، خدا در هیچکس ، خانه و لانه نکرده است . تخم خدا ، هیچ جا افشانده و پراکنده نیست . الله ، هرگز خود را بدنیا نمی بازد . باختن ، کسر شأن الله است .

همچون انار خندان ، عالم نمود دندان

در خویش می نگنجد از خویشتن برآرش

شد حا مله هر ذره ، از تابش روی او هر ذره از آن لذت ، صد ذره هم زاید

خرّمدینان ، تنها اصل جهان را عشق میدانستند

پیکریابی عشق :دوشاخ هلال + هاون + کاریز(فرهنگ)+ تنور ونان+ پیله ابریشم

عشق = آب و تخم(خاک) = ابر(اهوره=آب) و ماه(مزدا=تخم)= اهوره مزدا

خرمدینان ، تنها اصل جهان را « جشنِ عشق » یا آمیختگی عشق با جشن میدانستند . عشق و شادی ، یا عشق و خرّمی ، ویا عشق و فرّخی ، از هم جدا ناپذیر بودند . اینست که خرّم یا فرّخ یا میترا یا مشتری یا شاده ، پیکر یابی « جشنِ عشق » بودند . پیکر یابی این عشق و جشن را باهم ، در تصاویر گوناگون، بیان میکردند. البته بکار بردن واژه« تصاویر» ، به معنای امروزه ما، نابسا و گمراه کننده است . چون این عشق، در آمیختگی و صورت پذیریش در چیزهای گوناگون در گیتی ، پیکر می یافت. فقط در برخی چیزها ، نمایانتر و چشمگیر تر بود. به این پیکر یابیهای عشقشت که ما ، تصاویر میگوئیم .

عشق ، در آنجا که دو چیز بهم چسبیده بودند ، کالبد یافته بود . دو چیز ، و عشق ،که چیز ناپیدای سوم بشمار میآمد ، همان سه اصل بود که واقعیت یابی عشق و جشن را مینمود . اینست که کار برد واژه های تشبیه و تمثیل .. بکلی نابجاست . هرچند رد پای این تصاویر ، در ادبیات ما ، بویژه در فرهنگ مردم (شفاهیات)بخوبی مانده است ، ولی **پیوستگی این تصاویر به همدیگر** است ،که **معنای حقیقی** آنهارا چشمگیر و برجسته میسازد ، ودرست این « پیوستگی تصاویر گوناگون در یك معناست » که فراموش ساخته شده است . آنهم به علت اینکه الهیات زرتشتی ، و سپس ادیان سامی باهم ، برضد این تصاویر جنگیده اند ، تا اصالت را از آنها بگیرند ، و « **اولوّیت اصل عشق** » را درجهان، منتفی و باطل سازند . پی بردن بشیوه مسخسازیها و تحریفات نیز ، خودش راه را برای درك شالوده این فرهنگ مردمی ایران ، باز میسازد . ما در این تحریفات ، متوجه میشویم که اندیشه های مانده از این تحریفات ، چنان در روان ما جا افتاده است ،که ذهن خود مارا از درك فرهنگ خودمان باز میدارد . **وحدت خدا** ، که خلاصه کردن اصل همه چیزها در **یك اراده** است، جهان و تاریخ و زندگی و دین را، فوق العاده ساده میسازد. بدون ساده ساختن، روشن نمیشود . **یك اراده** ، که نماد قدرت است، جانشین اصل عشق(=کشش) میشود . ما در اثر اصطلاحاتی شبیه « جاهلیت » و « بدوّیت » ، و اطلاق آن به این دوره ها ، میانگاریم که مردمان ، پیش از پیدایش این ادیان نوری و پیامبران ، بسیار کودکانه و پیش پا افتاده میاندیشیده اند ، وهمین خرافه در ذهن ما ، سبب میشود که فرهنگ باستانی خود را نتوایم بشناسیم . آنها ، بسیار پیچیده تر از این ادیان نوری میاندیشیده اند ، و طیف بسیار غنی از اندیشه های مردمی داشته اند که بسیار شگفت انگیز است .درست ادیان توحیدی ، روشن هستند (خدایان نوری) ، چون پدیده های انسانی و اجتماعی را فوق العاده ساده ساخته اند . خدایان ، **پیکر یابی طیف و رنگارنگی و چند آهنگی زندگی بودند.** توحید، اصل ضدیت با

غنای زندگی و رنگارنگی اندیشه ها بود.به همین علت ، آنان ، خدایان گوناگون و متعدد را ، که نماد پیچید گی پدیده های انسانی و اجتماع بودند ، به دور میریختند، و تنها یك خدا با یك اراده ، باقی میگذاردند ،که فقط با « امرش »، همه این پیچیدگیها را حل و فصل میکرد . هنگامی که بسراغ همین « خواست و امرِ در ظاهر واحدش » میرویم که همه چیزهای جهان را به آن برمیگردانند ، می بینیم که همه پیچیدگیها ، در همین اراده واحد،فشرده و گنجانده شده اند . چرا ، گل سرخ سرخست ، چون خدا میخواهد ! چرا، خدا باید تنها دین پاکش را به عربستان بفرستد »و به ملت عرب و امت اسلام امتیاز بر همه جهانیان بدهد ؟ چون خدا میخواهد . چرا خدا ، با انسانها نمیآمیزد ؟ چون نمیخواهد . چرا به این که گناه کرده است، میبخشد، و به آن که کار خیر کرده است، عذاب میدهد ، چون خدا میخواهد و ما نباید از او بپرسیم . و اگر این خواست ، برای ما نابخردانه باشد ، آنگاه گفته میشود که این از « حکمت بالغه و مکنونه الله یا یهوه یا پدر آسمانی » است ،که هیچ کسی جز او نمی فهمد ! اگر بپرسیم که این خواست خدای واحد ، چیست، می بینیم که هزار بار پیچیده تر از آن تعدد خدایان، از آب در آمد. ناگهان خودِ این خدای واحد ، یهوه میشود ، پدر آسمانی میشود ، الله میشود ، و هرکدام از آنها ، غیر از دیگری میخواهد ، و الله و پدر آسمانی و یهوه ، سه خدای واحد متفاوت میشوند که برضد هم خونخوارانه تر از خدایان پیشین میجنگند، و **کاملا از هماهنگ ساختن خود، ناتوانند وهرکدام میخواهد، دیگری را از میدان خارج کند و تنها خودش،خدای واحد باشد.** علت هم اینست که ایمان به خود ، و امر خودش را ، بر تر از اصل عشق میداند . ولی اگر به ژرفای **فرهنگ خرمدینان** بنگریم ، می بینیم که **خدایانشان** ، فقط چهره های گوناگون نیروئی واحد و نهفته میباشند که « عشق » نام دارد . این خدایان ، هیچکدام ، **ایمان** به خود، و خواست خود را ، مدار و محور امتیاز نمیدانند ، بلکه **کارشان باهم ، واقعیت دهی**

به اصل عشق است . و این خدایان ، در همآهنگی باهمست که عشق را واقعیت می بخشند . یکی از بهترین نمادهای این اندیشه ، آنست که ماه ، درختیست که سی شاخه دارد ، و هرخدائی ، یکی از این شاخه هایست، و این شاخه ها، باهم در یك تنه وساقه، که ماه یا سیمرغ هست، آمیخته و یگانه شده اند . این درخت پُراز شاخه خدایان ، درخت عشق است . فقط در عشق است که توحید ، واقعیت می یابد . نخست این خدایان هستند که خویشکاریشان ، واقعیت دادن به عشق است . اگر خدا یان ، نتوانند باهم در همآهنگیشان ،عشق را بیافرینند ، نه تنها خدا نیستند ، بلکه اهریمن محض هستند . وقتی خدایان نتوانند جشن عشق را میان ملل و اقوام و ادیان و طبقات و اجناس و نژادها فراهم آورند ، هیچ حقیقتی ندارند ، هر چند هم خود را تنها منادی حقیقت ، و تنها پیکر یابی حقیقت بدانند . حقیقتی غیر از عشق نیست .هر حقیقتی که به جنگ و کین و خشم و تجاوز بکشد ، دروغ و باطل و ضد حقیتست . نفی عشق ، بنام حقیقت واحد و رسول واحد و .. برترین دروغست .

هرچیز که اندیشی از جنگ ، از آن دورم

هرچیز که اندیشی ، از مهر ، من آنستم (مولوی)

هیچ خدائی ، به تنهائی ، عشق ، یا« آفریننده عشق » نیست . عشق، اصلا از یك خدا ، آفریده نمیشود ، چون در این صورت ، آن خدا ، برضد عشق است. ابتکار عشق باید از همه باشد . همآهنگی خدایان ، آمیزش خدایان باهم ، عشقست . همه خدایان باهمست که عشق را میآفرینند. این نخستین اصل فرهنگ ایران بود . همین الآن در تاریخ معاصر ما ، این الله و پدر آسمانی و یهوه ، که خود را خدایان مدنیت و فرهنگ هم میشمارند ، هستند که تاریخ خون آلود و توحش و تباهکارانه کنونی جهان مارا فراهم آورده اند . چون هرکدام از آنها ، حقیقت را ملك طلق خود میداند . در فرهنگ ایران ، عشق ، تنها در یك یا چند شخص یا چندچیز ، نمودار نمیشود ،

بلکه مجموعه همه تصاویر ی در گیتی هستند ، که دو چیز ، چنان بهم بسته و پیوسته شده اند که باهم یگانه شده اند . عشق ، بخش سوم ، ولی ناپیدا و نهفته این دوتا هاست . عشق ، مایه ایست ناپیدا ،که هر دو تا ئی را چنان « **تخمیر** » میکند که یگ گوهر میشوند ، و خود ، در آنها گم و ناپیدا میشود . عشق ، میانجی است که خود را در یگانه ساختن دو چیز باهم ، محو و نفی میسازد . میانجی در ایران ، خمیر مایه است ، نه یك رسول و نه پسرخدا و نه یك مظهر . عشق با تصویر خمیر و تخمیر کار دارد . در همه این تصاویر گوناگون ، این حقیقت ، به گونه ای دیگر بیان شده اند . در همه این تصاویر ، انسان ایرانی ، تجربه ای ژرف از عشق کرده است ، و بدون درك عشق ، در همه این تصاویر ، نمیتوان « دین و خردو حقیقت » را فهمید . در اینجا نام این تصاویرگوناگون را میبریم که واقعیت یابی عشق شمرده میشدند ، و بررسی گسترده آنها ، نیاز به مقالات متعدد دارد . ۱- پیله ابریشم با کرم ابریشم در درونش که بهرامه (=خرّم) نامیده میشد ۲- غوزه پنبه و پنبه پُراز دانه ها(گواز چهر) ۳- گردو که جوز =گواز نامیده میشود (گواز چهر ، همان بهروج الصنم یا بهرام و سیمرغ باشد که از جفت انسان: جم و جما پیدا میشود . گواز ، تبدیل به واژه کوزه شده است(به این علت نخستین جفت انسان ، کوزه چهار دسته شمرده میشد که نشان عشق میباشد). گواز چهر ،بیان واقعیت یابی گوهر عشق بود . ۴- پوست و هسته (مانند بادام + فندق + پسته ...) ۵- کودك در شکم مادر ، یا کودك در زهدان ، تخم در تخمدان ۶- دانه و روغنش ، تخم و شیره اش ، به همین علت هردو باهم « بِه »نامیده میشدند . « بِه » ، هم دانه و هم روغنش بود . واژه به و بهی که امروزه به معنای نیکیست ، معنای عشق داشته است . به این علت به جُدی ، بهی میگفتند، چون میخ یا مرکز عشق همه ثوابت بود . ۷- نای و نیشکرش + نای و بانگ و آوازش ۸ - دوشاخ بُز یا دوشاخ گوسفند و گاو ، بالاخره دو شاخ هلال ماه و دو گوش اسب، و هر چه ابلق=دورنگ (پلنگینه) و شطرنجی بود . بدین علت استر (قاطر)، که بیان

آمیختگی دو حیوان بود ، استر نامیده میشد ، چون استر ، به معنای شاخ است، و از آنجا که استر ،معنای ترانه و آواز هم داشت ، تبدیل به واژه « اسطوره » در عربی شد . طبعا ترکیبات حیوانات در نقوش ، همین معنای مثبت عشقی را داشت . مثلا در نقوش هخامنشی ، تن شیر(نیرومندی شیر بدون درندگیش) با سر انسان ، و بال سیمرغ ، با هم آمیخته میشوند . ۹- هاون و دسته هاون ، بیان همآهنگی عشقی بود . به همین علت دسته هاون را « یاورنا» مینامیدند، و درست همین یاوره در کردی به معنای بچه دادن و جفت نوزاد است.

مستی تو و مستم من ، بر بسته بهم دامن

چون دسته و چون هاون ، دو هست و یکی هستم (مولوی)

(در جشن های عروسی، دامن داماد را به دامان عروس به هم می بستند= دامن به هم بستن، نشان عشق بود)۱۰- خوشه که gusha+visha خوانده میشد . همین واژه است که « وشتن » شده است که به معنای رقصیدن باشد . رقصیدن و بوجود آمدن ، یك پدیده بوده است . در واقع جهان ، به شکل رقصنده و بازیگر ، زاده میشود و به وجود میآید . اینست که واژه « رَخس » در کردی که معربش « رقص » است این هر دو معنا را دارد . وشتن هم این معانی را باهم دارد . چنانچه معرب « وشت » ، « وجد » است و همین واژه است که ریشه وجود و وجدان است . در وشتن یادر وجد کردن ، همه گیتی ، به وجود میآید . هر چه موجود است ، در خودش میرقصد و در این رقص و خرمی و شادیست ، که وجود مییابد . ارتا را، که تقویم ما ارتاواهیشت (اردیبهشت) مینامد ، اهل فارس ، اردا خوشت و سغدیها و خوارزمیها ، اردوشت مینامیدند . از پسوند خوشت و وشت میتواند دید که ارتا ، این همانی با خوشه داشته است . از این رو این روز سوم ، متناظر با پروین یا ثریا بوده است که « خوشه » میباشد . خوشه پروین که مرکب از شش ستاره پیدا (ویك ستاره ناپیدا) است ، همان تخم شش بخش گیتی بود . از این تخم بود که گیتی میروئید . <u>ارتا = پروین = خوشه</u> . پس جهان ، از تخم عشق میروئید . یا گیاهِ

روز « دی به مهر » که همان سیمرغ باشد، کاردو بوده است که خوشه ایست همانند گندم، و موبدان با دستکاری آنرا به کاردك تحریف کرده اند . همانسان بادرنگ که تصویر خوشه است ، این همانی با روز« دی به آذر» دارد که همان روز خرّم است . بادرنگ ،هم به خیار و هم به ترنج گفته میشود، وهردو پُر از تخمه اند . ۱۱- آب و تخم . آب و خاك ، که گِل باشد ، هم همان معنا را داشت ، چون خاك، همان هاگ و آك و آك است که به معنای تخم میباشد ، چنانکه امروزه نیز خاکینه را از تخم مرغ فراهم میآورند . به همین علت ، یهوه و الله ، انسان را از « گل » ساختند تا به حسب ظاهر، تصویر فرهنگ ایران را بکا ر ببرند ، بدون آنکه معنای اصلیش را مراعات کنند . چون « گِل که ترکیب آب و خاك بود ، پیکر یابی عشق بود ،و انسان ، از عشق میروئید . تصویر ایرانی از « گِل » در ادیان سامی ، بکلی از معنای اصلیش ، دور ساخته شد ،وگِل، نماد پستی و ناپاکی شد . موبدان زرتشتی نیز با آرمیتی که این همانی با زمین و خاك داشت ، همین کار را کرده بودند و او را پیکر یابی فروتنی و فرمانبری کرده بودند . در حالیکه نام ماه دوازدهم که ماه آرمیتی (اسفندارمذ) است ، در کردی ، ده لوف است و ده لو، به معنای دیوانه و خنیاگر است . متناظر با آب و خاك در زمین ، ابر و ماه ، در آسمان بود . ابر که آب باشد ، همان اهوره بود، و ماه که تخم و نماد همه تخمهای جهان است ، مزدا بود ، و پیوند آنها به همدیگر ، تجسم « اصل عشق » بود . اهورامزدا ، تجسم « اصل عشق » بود ، نه خدای دانا و توانائی که موبدان از او ساختند . همین اهورمزدا را در اصل آنا هوما مینامیده اند (رجوع شود به یونکر، هزوارش) . و آنا هوما ، به معنای همای مادر، و یا مادرِ شیر و اصل شیر (= شیر خوان) است ، چون هوما ، شیر سیمرغ (شیره نیشکر) بود ، و شیر ، اصل عشق شمرده میشد ، و « اشه » به همین شیر و اشیر و اخشیر و عصیر و اکسیر باز میگردد . هنوز نیز کُردها ، خدا را ، هوما مینامند ، و ما هما را به مرغ افسانه ای و موهومی کاسته ایم ، و در لغت نامه دهخدا ، پری ، موجود توهمی شمرده میشود . بزرگترین خدای

ایران ، که اصل عشق بوده است ، تبدیل به موهومات و خرافات و افسانه ها ساخته اند ، و قدرتپرستی و انحصار حکومتگری و غلبه خواهی و کُشتن به امر الله، برای رسیدن به لقاء الله ، و شکنجه دادن به هرکه اسلام را نمی پذیرد ، و با تحقیر و سلب حقوق انسانی از او ، جزیه گرفتن ، واقعیت و حقیقت منحصر به فرد شده است ! آنرا جاهلیت میشمرند، و این را نور و علم وهدایت !۱۲- کار یز و آبش (که فرهنگ هم نامیده میشود) + چاه و آبش + بستر رودخانه و رودش . از این رو ، رودخانه های گوناگونی هنوز ، پری و پریاب (پری+ آب) ، فاریاب نامیده میشوند . ۱۳ – تنور و نان + داش(یا کوره) وخشت . اصل و بُن خانه و شهر و مدنیت ، خشت شمرده میشد. اهورامزدا در وندیداد به جمشید یاد میدهد که چگونه میتوان خشت ساخت تا جمشید ، مدنیت را بر شالوده عشق بسازد . این بود که بُن مدنیت و حکومتگری ، عشق بود ۱۴ – درخت و پیچه (عشقه + لبلاب + لو که همان **love** باشد+ مهربانك + سن) ۱۵- همزاد و دوقلو (همشکم) یکی از برترین نماد های عشق بوده است. نهادن **همزاد** در آغاز ، نهادن عشق در بُن بشریت بود . از این رو گیاهان دولپه ای ، مانند عدس که دو لپه ، در یك نیامند ، پیکر یابی عشق بودند . در بندهشن دیده میشود که از شاخِ گوش (=گاوی که نماد کل جانهاست= یا جانان هست) مژو که عدس باشد میروید . به عبارت دیگر ، از دوشاخ گاو که نماد هلال ماه است ، عشق میروید ۱۶ – نای با هاون (آمیختن نوا با کوبه) ، که ترکیب خود واژه « فرّخ » است که نام روز یکمست ،بهترین گواه بر آنست . ... سیمرغ ، هم نای میان دریا ، و هم هاون فراز کوه بود . برای ما این چیزها ، زمینه ژرف اسطوره ای را که در میان خرمدینان داشته اند ، به کلی از دست داده اند . برای ما گردو ، گردو است ، یا غوزه پنبه یا غوزه غنچه ، یا کوزه چهار دسته ، ربطی به عشق ندارد .حتا در رباعی مشهور خیام نیز متوجه آن نمیشویم که این یك کوزه است که در اصل، نماد عاشق و معشوقه هر دوبا همست.

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن او می بینی دستی است که بر گردن یاری بوده است

کوزه ، همان « گواز » است . گواز چهر(گوزهر) بودن، بیان همین عشق بوده است . مثلا بهرام و سیمرغ(ارتافرورد) ، گواز چهرند ، به عبارت امروزه ما ، هردو یك کوزه اند ، و از این دو بوده است که طبق اسطورهای ایران ، نخستین جفت انسانی (جم و جما) روئیده اند . به همین علت نیز « مهر گیاه » نامیده میشدند . اصل پیدایش انسان ، عشق است . اصل پیدایش جهان ، عشق است ، چون بهرام و سیمرغ (ارتا= خوشه) در میان هرشبی باهم همآغوشند ، و هر روزی ، جهان از عشق این دو ، زاده میشود . اینست که گاه میان شب ، گوازچهر است.برای ما این تصاویر ، همه تهی از محتویات اولیه اش شده اند . اگر هم در ادبیات ما جائی ، چنین رابطه ای پیش آید ، ما آنرا فوری بحساب « تشبیهات شاعرانه » که پیآیند خیالبافی شاعر است میریزیم . در حالیکه اینها رد پاهای اسطوره های آفرینش ، و تصویر خدایان ایرانند ، که هنوز در ذهنها ، کشش خود را دارند ، و به همین علت ، چکامه سرایان، آنهارا بکار میبرند . مثلا در داستان بهرام و برزین و سه دختر ش، و یافتن سه زنخدای هنر (درشاهنامه)، می بینیم که مرغش ، در آغاز ، روی درخت جوز (=گواز) می نشیند ، و او درست بدنبال این مرغست که در باغ برزین و سه دختر هنرمندش بر روی درخت جوز فرو می نشیند ، و این سه دختر ، در واقع ، خدایان موسیقی و رقص و شعرند . این سه زنخدای هنر راکه سپس به غرب رفته است ، تئولوژی زرتشتی به کلی از فرهنگ ایران ، حذف کرده است .خدای خرمدینان ، خدای بریده و جدا از گیتی نبود . خدای انتزاعی و متعالیTransendental ادیان نوری نبود . خدای آنان ، نه تنها شرم نداشت بلکه افتخار هم داشت که پیچه و درخت شود ، یا خوشه و گل بشود ، یا تنور ونان بشود ، یا دیگ و آش بشود ، یا دانه و روغن ، یا نای و نوایش بشود .... اینها همه آن دو تائیهائی بودند که واقعیت یابی به هم آمیختگی (آمیزش ،

میختن که هم واژه مهر و هم واژهِ میَزد = جشن ، از آن ساخته شده است) بودند خدا ، خوان یغما و سفره کرم عامی بود که همه بشر را بدون امتیاز گرداگرد این سفره می پذیرفت . به همین علت ، حکام و شاهان ، در جشن خرم در ماه دی ، با همه مردمان ، بر سر یك سفره روی زمین می نشستند و همه باهم از یك غذا میخوردند .همه یك خدا را درشکل نان و آش و شراب میخوردند و مینوشیدند، تا گوهر برابر پیدا کنند . خدا میگسترد و پهن و فراخ میشد (خمیر پهن شده) تا نان یعنی جهان بشود . گیتی ، خمیر گسترده خدا بود . از این رو آفرینش جهان ، همان پهن کردن خمیر و پختن نان (درون نامیده میشد) بود . روز پانزدهم ماه دی ، که همان ماه خور یا خرّم (دسامبر) است ، روز دی به مهر خوانده میشود ، ایرانیان از خمیر ، صورتی به هیکل انسان میساختند ، و در راهرو یا دالان خانه ها یشان میگذاردند (آثار الباقیه ابوریحان بیرونی) . این صورت خمیری ، درست همان خدائی بوده است که نان درون میشده است . ماه ،که سیمرغ باشد و نماد عشق است ، نان سیمین خوانده میشود(برهان قاطع) . سیم ، همان معنای « جفت و یوغ » را داشته است که گواز چهر بودن و عشق است . پس ماه ، نان سیمین است ، یعنی خوراك عشقست . خدا ، نان یا خوراك همه انسانها بوده است . به همین علت بود که عیسی ، نان را پاره پاره کرد ، و به همه شاگردانش داد تا از آن بخورند ، چون این عیسائی بود که با روح القدس (در فرهنگ ایران ، شب پره = سیمرغ = مرغ عیسی= روح القدس خوانده میشود. کبوتر هم که نماد روح القدس است= همان کبوده میباشد که= به معنای شجرة الله میباشد = که دیو دار ، یا درخت سیمرغ و درخت زندگی است) آمیخته شده بود، تا آنها بخورند .و درونه ، نام این نان است ، و درونه ، به رنگین کمان اطلاق میشود که « سن + ور » یا زهدان سیمرغست ، که سقف جهان باشد . البته برای مسلمان که الله دور از همه بشریت، برکرسی ، فوق عرش نشسته ، و نیاز به جبرئیلی دارد که اوامرش را به زمین به رسولش برساند تا آنگاه رسولش با

شمشیر و وحشت اندازی و انذار، آنهارا در انسانها تنفید کند ، ساختن چنین خمیری و پختن نان از آن و خوردن آن، کار اهل ضلال و مشرکان شمرده میشود . **بهاء الله**(میرزا حسینعلی ، بنیاد گذار دین بهائی) در یکی از آثارش مینویسد که در یکی از جنگلهای مازندران به چشم خویشتن صوفی ای را دیده است که از خمیر ، هیکلی میسازد ، و پس از خواندن آواز و نیایش برای آن خمیر و احترامی که به آن هیکل خمیری میگذارد ، آن خمیر را میخورد . این تجربه ، بهاء الله را فوق العاده متأثر میسازد وآنرا یك تجربه بزرگ عرفانی میشمارد . این تجربه نشان میدهد که هنوز تا صد و پنجاه سال پیش هم ، این اندیشه کهن در گوشه کناره های ایران ، زنده بوده است ، و نماد یك تجربه عالی عرفانی شمرده میشده است .خدا ، خمیری بشکل انسان میشود ، و انسان آنرا میخورد ، تا همان خمیر خدا در او، به شکل نخستین انسان (= جمشید) بشود . البته این ماه را هخامنشیها « انامك » یا خدای بی نام میگذارند . این نام که « بی نام » باشد ، نشان اصل صورت پذیری ، و لی بیصورت مانی همیشه این خداست .

بوی مشکی در جهان افکنده ای مُشك را در لامکان افکنده ای

صد هزاران غلغله زین بوی مشك در زمین و آسمان افکنده ای

چون بدست خویششان کردی خمیر چونشان در قید نان افکنده ای

خرم ، خدائیست که هر آن ،به شکلی در میآید ، ولی همیشه بی شکل و نهفته میماند. هر نامی میگیرد، ولی همیشه بی نام میماند . دراین ویژگی اش بود که خرّم ، پری خوانده میشد . به سبب این تندی جنبش ، که لحظه به لحظه ، صورت و چهره خود را عوض میکند و خود را ناگهانی تغییر میدهد ، نامهای رقاص و بازیگر و پری و یا ابلیس را به او داده اند . در همان نخستین داستان شاهنامه که کیومرث باشد ، سروش با تندی و ناگهانی پدیدار و بلافاصله پنهان میشود و به همین علت سروش ، بسان پری میآید :

یکایك بیامد خجسته سروش بسان پری با پلنگینه پوش

یا وقتی سروش میخواهد خبر سوءقصد برادرانش را به فریدون بدهد باز بسان پری ، نهانی و ناگهانی میآید

سوی مهتر آمد بسان پری   نهانی بیامختش افسونگری

اینست که بطور ناگهانی و تند و نهانی ، یك دختر ، با آهنگ موسیقی ، دارای پری(= پریدار) میشد و میرقصید و بازی میکرد و بینش به آینده پیدا میکرد ، یا مانند سیمرغ همه پزشك ، درمانگر بیماریها میشد . به همین علت ، پری ، رقاص و بازیگر است . ارتا ، اردوشت نیز خوانده میشود . پسوندِ وَش و ویش و وشی ، هم معنای خوشه را وهم معنای رقصیدن و هم معنای دوباره زنده کردن را دارد . خدائی که گوهرِ خوشگی دارد ، وقتی انسان را آکند ، مست و سرخوش و دیوانه میشود ، و میرقصد و رویش دانه های خوشه در او ، تبدیل به پیدایش و بینش میشود ، روئیدن خوشه در او، بیان نیروی رستاخیزنده و جوانسازنده او میشود . بنا به خوارزمی در مقدمة الادب ، ابلیس را عربان به « مهتر پریان » میگفته اند . ودرسوره ۵۰الکهف میآید که « وچون بفرشته ها گفتیم برای آدم سجده کنید ، سجده کردند جز ابلیس، که از پریان بود » . پس ابلیس، باید معنائی در همین راستا داشته باشد . واین که پری و ابلیس ، گوهر آتشین دارند ، به این اندیشه باز میگردد که تخمند (تخم = آذر) و چون تخمند ، اصیل هستند . خدایان نوری از جمله الله ، برضد پیدایش جهان از تخم بودند ، و واژه کافر به معنای زارع است (مقدمة الادب خوارزمی) که تخم را در زمین تاریك میکارد و پنهان میسازد . به همین علت، تخم بودن و اصیل بودن نیز هست که ابلیس ، سجده نمیکند . آذر ، در کردی آگر است،و در فارسی آگر تخمدانست . در کردی ، آور که آذر باشد به معنای آبستن نیز هست . پس اینکه ابلیس از آتش است ، هویت زن بودن او را نشان میدهد که با تخم و تخمدان کار دارد . موبدان زرتشتی نیز همان زنخدا را تبدیل به اهریمن کردند . از این رو به احتمال قوی ، ابلیس ، باید معرب « آو + لیس، یا آوه+ لیاس » باشد . چون آوه ، نام سیمرغست (مهرابه+رودابه+ سودابه) و

لَیس و لَیز ، به معنای رقصیدن و بازی کردنست . در کردی لیستن ، باز کردنست . له یز ، رقص و بازی و سرگرمیست . له یزتن و له یستن ، رقصیدن و بازی کردنست . له یزوك ، ماهر در رقصیدن + کسی که بسیار به بازی علاقه دارد . از اینگذشته به روز شانزدهم اسفند که کردها پیش از نوروز جشن میگیرند ، **خدره لیاس** نام دارد ، و روز شانزدهم که روز مهر است همان روز خرم است . « لیاس » باید به معنای بازیگر و رقاص باشد . **پس ابلیس به معنای « آوه رقصنده و بازیگر » است** . هم خمیر و هم آب و شیر و می و روغن و شیره و اشه ، از یکسو سرشت آمیزش (عشق) را نشان میدادند و از سوی دیگر ، گوهر تغییر پذیری شتاب آمیز اورا نشان میدادند . پری ، ضد هیچ صورتی نیست ، بلکه در هیچ صورتی ، سفت و سخت نمیشود . در اثر این تغییر شکل تند ، هم جالب و فریبنده و مات کننده و حیرت آور است ، و هم ناشناختنی و نهان . پس تصویرِ خمیر ، ویژگی گوهری اورا نشان میدهد . **این در صورت ، بی صورت بودن ، این در نام ، بی نام بودن ، گوهر بُت و بت پرستی است** که در اسلام و یهودیت، بکلی سطحی و خام ، در باره آن ، داوری شده است . یکی از بزرگترین ویژگیهائی که مارا گیج میکند ، نامهای فراوان و گوناگون این زنخداست . این روز که در غرب ، سومین ادونت **advent** میباشد ، و یك هفته پیش از زایش مسیح (نزد خرمدینان در اصل، پیدایش جمشید در جهان بوده است) شمرده میشود ، یکی از بزرگترین جشنهای خرمدینان بوده است . این بیان عشق خدا به انسان بوده است . خدا ، خمیری بوده است که تبدیل به انسان میشده است .

خدائی که خوشه است ، و سپس آرد یا شیره و روغن ، و بالاخره خمیر و نان میشود

ارتا ، خدای بزرگ ایران ، نام خودش « آرد = ارتا » هست . ارتا خوشت ، آرد خوشه هست . این آرد است که خمیر میکنند و نان می پزند و همه میخورند . خدا ، نان و روغن و شیر و شیره همه است ، خدا ، ارده شیره (ارتا خشتره =

اردشیر) است . برای یك موءمن به ادیان توحیدی نوری ، اینها استهزاء و تحقیر خداست . برای یك خرمدین ، این نشان اوج عشق بودن خداست . از نامهای خوشه پروین که جهان از آن میروئید ، رپه است که معربش « رب » است و پیشوند نام « رفائیل » است . ارتا ، خوشه پروینست . از جمله نامهای همین خوشه پروین ، نرگسه است . هلال ماه و پروین ، رابطه کیهانی ویژه ای باهم داشتند ، چون خوشه در در داخل هلال ماه که تخمدان است قرار میگرفت ، و این دوباهم ، نشان عشق بود . از این رو ترکیب « ماه پروین » ، نماد اصل عشق و آفرینندگی بود . در بندهشن می بینیم که ماه ، این همانی با نرگس دارد . ماه ، نرگس است و پروین ، نرگسه است (لغت نامه دهخدا). در برهان قاطع می بینیم که نرگس ، گونه ای طعام است . خوراك نرگس ، با تخم مرغ پخته کار داشت . در تحفه حکیم مؤمن « مَح » که همان مه یا ماه باشد به زرده تخم مرغ اطلاق میشود و خرّم نام پوست تخم مرغست که البته پوست جهان باشد . این خوراك، « بزماورد » نیز خوانده میشود . این خوراك را در بزمهای میگساری (میَزْد) بجای مزه شراب میخورده اند . جاحظ در کتاب تاج افزوده است که شاهان ساسانی هنگام جنگ یا پیشامد حوادث بزرگ، خوان چینی را را موقوف میکرده اند و شاه به خوردن چند لقمه « بَزماورد » اکتفا میکرد. بزماورد ، همان ساندویچ امروزه ما بوده است . خوراك گوشت و تخم مرغ پخته در میان نان نازك پیچیده میشده است و برهان قاطع گوید که این خوراك در خراسان ، نواله و نرگس سفره نیز گفته میشود . در عربی بنام نرجسیه باقی مانده است . نرگسه در نرگس که همان خوشه پروین یا ارتا ، در ساندویچ هلال ماه باشد ، یك تشبیه شاعرانه نبوده است ، بلکه خدا ، خوشه ای بوده است کِه آرد و خمیر و نان و خورشت انسان میشده است . انسان از خورشت خدا ، میروئیده و پروار میشده است . ره پیتا در کردی به معنای پروار است . رپان، به معنای روئیدن و رُستن است . رپه ، پیمانه غله است . رپاندن ، رویاندن است . رب ، می رپاند . رپن دا کوتان ، ریشه دوانیدنست . خدا ، خمیر شمرده

میشد ، چون ترکیب آرد(خوشه و تخمه های خرد شده) با آب ، همان تصویر آب و خاك یا گل است . از این رو خمیر ، پیکر یابی عشق بود . خمیر کردن را « سرشتن » میگفته اند که از همان واژه مصطلح « سریش » میتوان شناخت که معنای بهم پیوستن داشته است . ولی این معنا درگسترشش، در خمیر و مشتقاتش درکردی مانده است . خمیر در اصل « هه ویر» وبالاخره « هه ڤیر » بوده است . هه ڤیان ، خمیر مایه و مایه است . هه ڤ گرتن به معنای متحد شدن است . ههڤگهان توافق و بهم رسیدنست . هه ڤ به معنای دانه و حبه و « باهم » و کلمه اشتراکست . این نشان میدهد که دانه و خوشه باهم برابر گرفته میشده است . معرب این واژه همان « حب » است که محبت از آن مشتق شده است. هه ڤ ، به معنای آواز دسته جمعی و منظم است . هه ڤال به معنای جشن عروسی است که واژه محفل از آن برآمده است . و هه ڤال بچوك ، رحم و جفت جنین و زائو است ، و هه ڤال جیو، همزاد است . هه ڤ جڤات ، همکاری در انجمن است . از این مختصر میتوان دید که خمیر= هَڤیر معنای عشق و همکاری و توافق و همکامی درجشن را داشته است . و می بینیم که در بحارلانوار، جلد چهاردهم ، نام یکی از پریان که رسول خدا محمد با او سخن میگوید (ص۶۲) عفراء نام دارد که همین « افراو هفرا » است که معنای « باهم » یا « اصل عشق » را دارد . خدا ، خمیر است ، چون همه را به هم میچسباند ، همه را باهم موافق و متحد میسازد ، چون همه را همکار در انجمن بشری میکند ، چون همه را در جشن شادی ، همکام میکند ، همه را باهم برادر و خواهر میسازد ، چون همه از « هه ڤال بچوك یا هه ڤالوك » او هستند .

« پَری »

نام خدای ایران بود

پری ، نهفته رخ و ، دیو ، در کرشمه حسن
بسوخت دیده زحیرت ، که این چه بوالعجبی است
(حافظ شیرازی)

نزدیك به دو هزار سالست که دیو (به معنای متداول)، در صحنه تاریخ و اجتماع و سیاست و دین ایران ، در کرشمه حسنش هست ، و پری ، رخ زیبایش را نهفته است . « پری» ، **نام خدای بزرگ و زیبا و دوست داشتنی و نیکخواه و خجسته ایران بود** ، و هزاره های برغم زشت سازی و ناپاك سازی این خدا بوسیله موبدان زرتشتی ، این خدا و نامش ، چنان نزد مردم ، محبوب ماند که نشانه هایش در ادبیات ما زنده و درخشان باقی مانده است . این خدا، در زیر هر نامی ، چهره دیگرش را پدیدار میساخته است . اینستکه بررسی در هرنامش ، افزوده بر ویژگیهای مشترکش ، ویژگیهائی را برجسته میسازد که در نامهای دیگرش ، زود به چشم نمی افتند . برغم زشتِ سازی این خدا(=پری) بوسیله موبدان در متون دینی زرتشتی ،که بیشتر پیآیند رقابت میان الهیات زرتشتی با دین گذشته بوده است ، در یك بررسی انتقادی آن متون ، هویت این خدا را کاملا مشخص میسازد . دراینکه این « پری » همان خداست که دی و دین خوانده میشود ، جای هیچ شکی

نیست . هنوز نیز در کردی دین به معنای ، بینش و زائیدن و دیوانگی است که درست ویژگیهای بنیادی « پری » هستند . موبدان زرتشتی ، مفهوم دین را در **هادخت نسك** ، بکلی مسخ و تحریف ساخته اند ، تا دین ، فقط چهره کردار و رفتار و اندیشه یك شخص بشود . ولی برغم این تلاش ، اگر هادخت نسك کنونی ، با دقت خوانده شود ، دیده میشود که دین = دی ، همان خدائیست که در درون هر انسانی نهفته است . دین ، که هسته زاینده و آفریننده و نهفته هر انسانی باشد ، همان خود خدا یا پری بود . **دین** در فرهنگ ایران به هیچ روی، آموزه یا کتاب یا پیام یا احکامی نبود ،که خدا بوسیله واسطه ای یا پسرش ، برای انسانها بفرستد ، بلکه خود خدا ، تخمهائی بود که خود را در جهان میافشاند ، و در هر انسانی ، نیروی زاینده و آفریننده و نهفته میشد . هادخت نسك ، سرودی بسیار کهن در فرهنگ زنخدائی ، از این خدای زاینده درمیان انسان بوده است . با حذف افزوده های کودکانه موبدان به این سرود ، که عظمت و اصالت فرهنگ ایران را پوشیده ساخته اند ، میتوان به آسانی به سرچشمه فرهنگ اصیل ایران راه یافت . دین ، خود این خدادر درون انسانست که این همانی با انسان یافته است . رد پای این اسطوره ، در الهی نامه عطار در داستان سرتاپك ، باقی مانده است . در داستانی ،کودك دانائی که به اندیشه جستجوی راز نهفته ستاره شناسی افتاده است ، بالاخره صندوق ستاره شناس را میگشاید، و راز پریخوانی (افسون کردن پری) را یاد میگیرد :

بیامد کودك و بگشاد صندوق　　در آنجا دید وصف روی معشوق

بآخر ، ز آرزوی آن دلفروز　　نبودش صبر یکساعت شب و روز

کشید آخر خطی و ، در میانش　　نشست و ، شد زهر سو خط روانش

عزیمت خواند ، تا بعد از چهل روز　　پدید آمد **پریزاد** دلفروز

بتی کز وصف او گوینده لال است　　چگویم زآنکه وصف او محالست

چو سرتاپك ، ز سر تا پای او دید　　درون سینه خود ، جای او دید

تعجب کرد از آن و، گفت آنگاه چگونه در درونم یافتی راه؟
جوابش داد آن ماه دلفروز که با تو بوده ام من زاولین روز
منم نفس تو ، تو جوینده خود را چرا بینا نگردانی خرد را
اگر بینی همه عالم ، تو باشی ز بیرون و درون ، همدم تو باشی ...
کنون تو ای پسر ، چیزی که جستی همه درتست و تو ، در کار سستی
اگر در کار حق مردانه باشی تو باشی جمله و ، همخانه باشی
توئی او خویشتن گم گشته ناگاه که تو جوینده خویشی در این راه
توئی معشوق خود، باخویشتن آی مشو بیرون بصحرا ، با وطن آی
از آن حب الوطن ، ایمان پاکست که معشوقت درون جان پاکست

دین که « دی » یا همان شب افروز (برهان قاطع) یعنی ماه یا سیمرغست (= رام + ماه + گوشورون + بهمن) نهفته در درون خود انسانست ، و این را عطار ، پریزاد مینامد . در هر انسانی ، پری زادی هست . یکی از معانی « پری » ، همزاد است ، چون خدا ، بنا به جهان بینی خرمدینان ، همزاد انسانست . خدا با هر انسانی ، از نو زائیده میشود، و آن انسان با خدا ، دوقلو است . انسان و خدا ، در رابطه عشقی همیشگی هستند . چون خدا ، در این فرهنگ با انسان ، عاشق و معشوقند . هر انسانی در سراسر عمرش ، همزادش را میجوید ، ولی همزادش همیشه با اوست و در او پنهانست . معشوقه و معشوق یا دین انسان ، همزاد هر انسانی ولی نهفته در اوهست . دین هرکسی ، پنهان و نهفته و گمشده در او هست . **انسان در سراسر عمرش ، دینش را (معشوق یا معشوقه اش را) میجوید و میکوشد که به وصال او برسد** . این به کلی با تجربه دینی اسلام ، و تجربه دینی موبدان زرتشتی و مسیحیان و یهودیان فرق دارد . برای این خاطر گفته میشود که پری ، همیشه پنهان است . و اینکه کودك پس از عزیمت خوانی (پریخوانی) پس از چهل روز ، پریزاده را می بیند ، به رسم چله نشستن ، که رسم زائیدن بوده است برمیگردد . پریخوانی ، همان آئین زایانیدن (دایگی = مامائی) حامله

است . پریخوانی را پری افسائی (افسون کردن پری) نیز میگویند . ولی افسون کردن ، در اصل به « زایانیدن و بیرون آوردن کودك از شکم مادر » گفته میشده است و صندوق ، نام زهدان بوده است . چنانچه در باره زادن رستم در شاهنامه فردوسی میآید که :

تو بنگر که بینا دل ، افسون کند   ز صندوق تا شیر بیرون کند

جادو کردن هم ، مسئله زایانیدن بوده است . پیدایش کودك از زهدان ، یك کار شگفت انگیز و معجزه آسا تلقی میشده است . اینست که ادیان نوری ، به خدایان خود ، معجزه کردن را نسبت میدادند ، که متناظر با « جادو کردن و افسون کردن » بود ، فقط جادو کردن را کاری زشت میشمردند . معجزه کردن خدایان نوری ، جانشین « جادو کردن زنخدایان» شد. جادو کردن ، در اصل همان زایانیدن و رویانیدن آنچه نهفته دردرون چیزهاست ، بود . پس پریخوانی و پری افسائی ، زایاندن پری از صندوق یا شیشه درون انسان بود .

چنانکه امروزه نیز در شوشتری ، از روز وضع حمل تا چهل روز ، چله میگویند . چله دار ، به زائو و نوزاد تا چهل روز پس از وضع حمل میگویند ، و د راین مدت زائو و نوزاد ، تحت مراقبت ماما و اطرافیانش قرار دارند (محمد باقر نیرومند) . از اینگذشته «چِل چوز » ، به شرم زنان گفته میشود ، چوز که همان جوز و گواز است ، و گواسه در نائینی به نی گفته میشود ، و گواز= جواز به هاون سنگین و چوبین گفته میشود . پریِ همزاد انسان ، در انسان نهفته است ، و باید زاده شود . در هادخت نسك ، این پری یا دین ، فقط در مرگ ، زاده میشود . ولی در فرهنگ خرمدینان ، پری انسان را ، میشد نو به نو در سراسر زندگی، با موسیقی و رقص و آواز (پریخوانی) افسون کرد و زایانید . سراسر اندیشه های پیروان زنخدا ئی که « پریان » نامیده میشدند ، برغم زشت سازی موبدان زرتشتی ، دست نخورده ، در شفاهیات مردم و در آثار مولوی باقی مانده اند . فقط چون به ما تلقین کرده اند که پری و پریان ، جزو موجودات موهومی و از خرافات و افسانه های عوام هستند ، ما این مواد

را نادیده میگیریم .

شاه شهی بخش ، طربساز ماست　　یار پری روی ، پری خوان ماست

این خودِ یار پریروی است که پری خوان ، یعنی دایه و مامای ماست (سیمرغ، مامای هر کودکیست)

فسون بخوانم و بر روی آن پری بدمم
از آنك کار پری خوان ، همیشه افسونست

پریِّ من بفسونها ، زبون شیشه نشد　　که کار او زفسون و فسانه ، بیرونست

افسون کردن پری در انسان که زادن پری یا خدا از انسان باشد ، **دیوانگی** نامیده میشد . انسان ناگهان از خدا پُر و لبریزمیشد ، و این خدای تازه زاده ، در انسان نمیگنجید . طبعا ایجاد سرمستی و خوشی و دیوانگی میکرد . البته برای آسان کردن روند زادن ، مادر را مست میکرده اند . . سپس این اندیشه را در راستای وارونه بکار بردند . بدین معنا که هرکه صرع یا اختلال روانی داشت ، می انگاشتند که دیوانه شده است . برای چاره بیماریهای روانی ، میاندیشیدند که پری = خدا باید از سر به زهدان باز گردد ودر شیشه ، نهفته گردد . شیشه و صراحی و ساتگین و کدو و گلابدان ... نماد زهدان بودند . شیشه ، از آبگینه بود . و آبگینه ، مرکب از آب + گین هست که به معنای « آب زهدان » است . این بود که برای چاره صرع یا اختلالات روانی ، میگفتند که پری یا خدا را باید از سر ، در شیشه کرد ، یعنی به زهدان انسان دو باره برگردانید . البته این تلقی دیوانگی (که پُرشدن انسان از خدا باشد) سبب احترام به بیماران روانی میگردید ، و سپس که دیوانگی ، این معنا را به کلی از دست داد ، سبب تحقیر این افراد میگردید ، و دیوانگان ، مورد تجاوز قرار میگرفتند و شکنجه میشدند. برای دانستن اینکه چه سبب بد رفتاری با دارندگان بیماریهای روانی میشد این حدیث از بحارالانوار کفایت میکند . در بحار الانوارجلد چهاردهم میآید (ص ۱۵۵) « بسندی از امام ششم که خدا عز وجل موءمن را به هردردی گرفتار کند و به هر مرگی بمیراند جز اینکه دیوانه اش نکند » . دیوانه شدن ،

نشان کافرشدنست ! و البته شیوه رفتار با کافر مشخص است .

چنانکه پری در افسون شدگی میرقصد ، و « پیشدان میشود و خبر از آینده میدهد » و دارای « بینش در تاریکیها » میگرددد ، سخنان دیوانه ، در این راستا ، مورد دقت و تامل قرار میگرفت ، و دیوانه های آثارِ عطار ، همه در این راستا ، اندیشه های قلبی عطار را که با شریعت اسلام در تضاد کامل بودند ، میگفتند . آنچه دیوانه های عطار میگویند ، اندیشه های واقعی خود شیخ عطار است . این گستاخی بینش در طرب و مستی ، و پیدایش راست منشی ، شالوده معرفت هر حقیقتی شمرده میشد . **تا این گستاخی در طرب و رقص و مستی پدیدار نشده است** ، سخنانی که درِ هوشیاری و بیداری عقلِ حیله گر و منفعت جو که برای خاطر جلب منفعتش ، رعایت همه مقتدران را میکند ، گفته میشود ، همه به یك پشیز نمیارزند .پیدایش بینش در طرب و مستی ،که نماد اوج راستی بود ، یکی از بزرگترین اندیشه های خرّمدینان بود .

حتا بنا به گفته هرودوت ، در انجمن های رایزنیِ شاهان هخامنشی ها متداول بود که مجلس شور، همیشه مجلس بزم بود، و در طرب و نوشیدن شراب ، باهم مشورت میکردند ، چون در این حالت است که انسان ، گستاخ تر و راست تر است. هخامنشی ها ، روند تصمیم گیری را از روند مشورت در انجمن ، جدا ساخته بودند . مشورت در مستی و گستاخی و راستی بود ، ولی تصمیم را پس از مشورت ، در هوشیاری میگرفتند . پس پیدایش پری ، **یا خدای همزاد انسان که آمیخته با انسان است** ، که موبدان زرتشتی پیدایش او را فقط به پس از مرگ انداختند ، برای خرمدینان ، **همیشه امکان داشت** . در پیدایش پری در انسان ، انسان به بینش حقیقی راه می یافت که « عقل منفعت جو و زرنگ و مصلحت چی » آنرا در زندگی عادی ، پنهان میساخت . در ویس و رامین و شاهنامه ، می بینیم که پدیده راست گوئی با گستاخی در مستی و طرب ، به هم گره خورده اند .این نشان میدهد که فرهنگ ایرانی به دوگونه اندیشیدن قائل بوده است و این دو را باید از هم جدا ساخت . البته حالت

مستی ، به نوشیدن باده ، بستگی ندارد ، چنانکه مولوی میگوید که از نوشیدن هرچیزی و دیدن هر چیزی ، مست میشود . مست شدن ، حساسیت انسان در اندیشیدن و انگیخته شدن انسانِ حساس ، از تجربیاتست . یك تجربه ، ناگهان در او روزنه ای پدید میآورد که آب اندیشه ، از آن فواره میزند . هر تجربه ناچیزی در او ، تبدیل به آتشفشان تفکر میگردد . بسیاری کسان و ملت ها ، که همیشه اندیشه های نوین از این ملت و آن دین و فلسفه قرض میکنند ، و خود از اندیشیدن میپرهیزند ، چنان در اندیشیدن ، خرفت ساخته شده اند که از بزرگترین و تکان دهنده ترین واقعه ها نیز به تفکر انگیخته نمیشوند . تجربه ای نوین میکنند ، ولی به اندیشه ای نوین انگیخته نمیشوند . فرهنگ ایرانی ، میان دو گونه اندیشیدن (که یکی را میتوان اندیشیدن با عقل ، و دیگری را اندیشیدن باخرد نامید) ، اندیشیدنی را برگزید که از سرچشمه ژرف درون انسان که پری انسان در آن خانه دارد، فوران میکند ، نه تفکری که بر شالوده مصلحت جوئی و منفعت خواهی و محاسبه حفظ قدرت و مراعات این و آن و نرنجانیدن... است . در این شیوه تفکر ، ایرانی میدانسته است که حقیقت ، گفته نمیشود . با خرد اندیشیدن ، اندیشیدن بر پایه پیدایش و زایش خدا از درون ژرف انسانست و به همین دلیل به آن « **خره تاو = خره + تاو = که همان واژه خرد است** » گفته است . خرد ، فراریختن و فرو تابیدن و باریدن این هسته خرّم و خوش انسان بوده است . پریخوانی ، که درست همان زایانیدن خدا از زهدان انسان باشد ، و همان خرد میباشد ، در گستاخی و دیوانگی (این همانی انسان با خدا ، زاده شدن ناگهانی خدا از خود) ممکن بوده است . البته این دو گونه اندیشیدن ، کاملا در تضاد باهم بوده اند . عقل مصلحت جوئی که در اندیشهِ کسبِ سود و کسب قدرتست ، با خردی که پا روی این مراعات ها و مصلحت ها میگذارد ، و حرف راست را میزند ولو بزیانش باشد ، در انسان همیشه در تضاد و کشمکشند . ایرانیها برای آنکه میدانستند حقیقت را انسان فقط در هنگام مستی و گستاخی و طرب

میگوید ، این حالت را مقدس ساختند ، تا کسی به گوینده حقیقت(به دیوانه) زیان وارد نیاورد . دیوانگی ، هنگامی بود که خدا از انسان زاده میشد ، و انسان ، خانه خدا (دیو + یانه) میشد . دیوانه ، چنین معنائی داشت . انسان ، پری دار میشد . انسان ، معبد مقدس میشد ، و سخنان گستاخانه و سرکشانه اش ، به عنوان سخن خدا شناخته میشد . این بود که دیوانه ، همان نقش را بازی میکرد که سپس پیامبران به خود نسبت دادند . مجنون که از ریشه « جن = پری » ساخته شده است ، همین زایش خدا از انسان بود . درخت بید ، بدین علت ، مجنون خوانده میشود ، چون بید که وی = وای باشد ، پر از خداست . وای به یا نا ی به ، گوهر جنون و مستی ، و طبعا گوهر راستی و صداقت بود . از این رو بود که راستی ، گوهر فرهنگ ایران را مشخص میساخت . یك حرف گستاخانه و راست کاوه ، حکومت هزار ساله ِ ضحاك را متزلزل ساخت . ضحاك که همان خدائی میباشد که غربیها میتراس می نامند ، ولی موبدان زرتشتی بنام « میترا » به ما قالب زده اند ، با یك سخن راست کاوه که رویارویش با گستاخی گفت ، دانست که دوره قدرتش پایان یافته است . **اندیشیدن ، موقعی خمیر مایه یك جنبش در اجتماع است که در برابر برترین قدرتِ دینی و سیاسی و اقتصادی ، گستاخانه راست بگوید .** این تنش و کشمکش دو گونه اندیشه ، سبب شد که عرفا ، به عقل تاختند ، چون عقل را همان اندیشیدن برای بُردن میدانستند . عقل را همان **اصل سردی** میدانستند که امروزه ، **عقل اوبژکتیو** نامیده میشود ، و همه اورا میستایند .

تفکر از برای بُرد باشد   تو سرتاسر همه ایثار گشتی

که اندیشه چو دامست ، بر ایثار حرامست   چرا می باید حیلت ، پی لقمه بریها

هوش و عقل آدمی ، زادی ز سردی ویست

چونکه آن می گرم کردش ، عقل یا احلام کو ؟

کهنه و پیر شدی ، زین خرد پیر ، گریز   تا بهار تو نماید گل و گلزاری نو

در کشمکش و تنش با این گونه اندیشیدن بودند که عرفا پش به خرد ، بطور

کلی کردند ، در حالیکه درست همان حرف پیشین فرهنگ ایران را میزدند . واژه خرد را برابر با همان واژه عقل گرفتند ، و بدینسان راه شناختن فرهنگ ایران را به خود و دیگران بستند . در حالیکه خرد ، همان زایش خدا از درون خود انسان بود .

همچو کتابیست جهان ، جامع احکام نهان
جان تو سر دفتر آن ، فهم کن این مسئله را

هرکسی از موسیقی و آواز سیمرغ (دمدمه روح القدس که همان شب پره و مرغ عیسی است) حامله به حقیقت میشود:

کیست که از دمدمه روح قدس حامله چون مریم آبست نیست .

در طرب و مستی ، خرسنگِ اندیشه های این عقل منفعت طلب و مصلحت اندیش را از میان راه برمیداشت

در طرب ، اندیشه ها ، خرسنگ باشد جان گداز
از میان راه بر گیرید این خرسنگ را
بگیرم خرس فکرت را ، ره رقصش بیاموزم
به هنگامه بتان آرم ، زرقصش مغتنم باشم

اینست که وقتی پری ما ، در طرب و رقص با ماست ، نیازی بدان عقل حیله گر و سرد و غلبه خواه نیست

خموش باش و مگو راز ، اگر خرد داری
زما خرد مطلب ، تا پری ما با ماست

وقتی خره تاو = خرد افشاننده خوشی با ماست ، وقتی ما در قمار خودیم ، با حقیقت کار داریم

اندرقمارخانه ، چون آمدی ببازی کارت شود حقیقت ، هر چند تو مجازی

اینست که پریخوانی و پریداری ، مسئله بنیادی فرهنگ ایران را که تنش و کشمکش میان عقل وخرد باشد طرح میکند . این خودی که با عقل سود پرست وقدرت پرست که فقط به خود میاندیشد پوستهِ پری نهفته در درون انسان

است که به اجتماع و بشریت و جهان میاندیشد . این خودی که همه اجتماع و بشریت و جهان را برای خود میخواهد ، پوسته پری ایست که خودرا در همه اجتماع و بشریت و جهان میافشاند . این خود مجازیست که در قمار خود ، با حقیقت سروکار پیدا میکند .

انسان نمیتوانست بدون پری اش ، زندگی کند . این پری در زایش ، نه تنها داور اخلاقی در هر کرده و گفته و اندیشه ای بود ، بلکه اصل حس کردن (چشیدن + بسودن + دیدن + بوئیدن+ شنیدن) ودانائی و معرفت و اندیشیدن و یا د آوری و خیال پروری و ... بود .

اینجا کسیست پنهان ، خود را مگیر تنها   بس تیز گوش دارد ، مگشا ببد زبان را

برچشمه ضمیرت،کرد آن پری ، وثاقی   هرصورت خیالت، ازوی شدست پیدا

(اینست که **خیال** ، برای عطار و بویژه برای مولوی،فوق العاده نقش بزرگی در زندگی و معرفت، بازی میکند)

هرجا که چشمه باشد ، باشد مقام پریان   با احتیاط باید بودن ترا در آنجا

وان پنج حس باطن ، چون وهم و چون تصور

هم پنج چشمه میدان ، پو یان بسوی مرعی(سبزه)

در هادخت نسك دیده میشود که وقتی انسان با دینش (پری اش = خدای نهفته در درونش) روبرو میشود، از زیبائی اش ، به شکفت و حیرت میافتد ، و نمیداند که این که همچند همه زیبایان زیباست ، کیست و کجا بوده است که تا کنون ندیده است . درست عطار ، در داستانی که پس از سرتاپك است ، با قصه ای همین مسئله را طرح میکند

کنون چون آمد این مهروی عشاق   مرا ، دو چشم می باید زآفاق

اگر جویان او زین پیش گشتم   کنون جویان چشم خویش گشتم

مرا گر چشم خویش آید پدیدار   بجان ، معشوق را گردم خریدار

مرا گر چشم نبود در میانه   چه خواهم کرد معشوق یگانه

اگر عالم همه معبود باشد   چو نبود چشم ، چه مقصود باشد

همه عالم جمال اندر جمالست ولیکن کور میگوید محالست
اگر بیننده این راه گردی ز زیبائی خویش آگاه گردی

دراینجا ، عطار بلافاصله ، مسئله چشم « شاه بین در لباس مبدل » را طرح میکند ، و اینکه « همه انسانها و چیزها » لباس پادشاهند ، و این شاهست که همیشه ، لباسش را میگرداند . به سخنی دیگر ، در هر انسانی ، خدا = پری ، لباسش را گردانیده است . در همه صورتها ، پری ، شاه طربسازِ زیبا روی نهفته است . مسئله انسان ، جستجوی چشمیست که این شاه نهفته = این پری را در هرانسانی ببیند .

اگر تو رهروی ای دوست ره بین همه چیزی ، لباس پادشه بین
که گر جامه بپوشد شه ، هزاران نگردی تو زخیل بیقراران
غلط نکنی ، یقین دانی چو مردان که شه را هست دائم جامه گردان
جهان گر بر سپید و بر سیاهست همی دان کان لباس پادشاهست
دوعالم ،چون لباس یك یکان است یکی بین ، کاحولی شرك مغان است

ولی این درست ، همان اندیشه مغان یا خرمدینان است که هر انسانی ، اگ = اك ، تخمیست که مغزش ، همان ارتا = همان اشه هست . انسان ، هسته ای نهفته درون هسته است . واین هسته نهفته ، همان دین ، همان وهومن ، همان پری است . سیمرغ ، در میان همه تخمه های هستی اش که در جهان افشانده ، پنهان هست . چشمی که این یگانگی همه جانها را در همه چیزها نبیند ، مشرك است . عطار ، سیخ تهمت شرك را برمیگرداند ، و درست مشرك ، کسی را می داند که جهان را تقسیم به کافر و مشرك و ملحد و مرتد و .... است . گم بودن و نهفتگی ، و در تاریکی بودن ، ویژگی پری است . و در میان شب است که حجله عروسی بهرام و ارتا فرورداست . گاهِ میان شب ، آیوی + سروت + ریم خوانده میشود . هه یوی ،که همان ایوی باشد ، هنوز در کردی به معنای ماه است . البته معنای نگاه و امید را هم دارد .سروت ، جشن است. در کردی سروت ، خوشه است و این بیان همان برابری خرمن و خوشه با جشن

است . و ریم که پیشوند ریمژدا است ، و ریمژدا (از اهل سغد) مانند خرمژدا(از اهل فارس) نام روز یکم ماه هستند ، پس ریم همان خرم است . پس این گاه میان شب که نهفته ترین گاهست ، به معنای جشن خرم ماه ، یا ماه افشاننده تخم(خوشه) است که همان خرّم است . پری در کردی ، معنای حجله عروسی دارد . جن که در عربی ، جانشین واژه پری میشود ، در بلوچی به معنای « جشن » است . پری ، شاه زیباچهرهِ طربساز و جشن ساز نهفته در انسان است . مسئله زندگی کردن ، به رقص آوردن و مهمان کردن این خدای نهفته با آواز و موسیقی است .

خیز که فرمانده جان و جهان   از کرم امروز ، بفرمان ماست
زُهره و مَه ، دف زن شادی ماست   بلبل جان ، مست گلستان ماست
شاه شهی بخش ، طربساز ماست   یار پری روی ، پریخوان ماست
گوشه گرفتست و ، جهان مست اوست   او خضر و ، چشمه حیوان ماست
چون نمك دیگ و چو جان در بدن   از همه ظاهر تر و ، پنهان ماست
نیست نماینده و ، خود ، جمله اوست   خود همه مائیم ، چو او آن ماست

این تجربه « زاده شدن خدا یا پری یا همزاد ، از زهدان خود » ، که جدا ناپذیر از موسیقی و رقص و آواز بود ، مغز تجربه دینی خرمدینان را تشکیل میداد .

پَری ، اصل نو آفرینی

نوبت کهنه فروشان در گذشت
نو فروشانیم و ، این بازار ماست
برلب دریای عشق ، تازه بروئیم باز
های که چون گلسِتان ، تا به ابد، ما نویم

مولوی بلخی

در ادیان نوری ، خدا (یهوه + یاپدر آسمانی + یاالله) وقتی در آغاز، دنیا را میآفریند ، در همان دَمِ نخستین هست که دنیا نو وتازه است ، و چون خدا به کمال ، میآفریند ، در همان دم نخستین ، مخلوق ، در اوج کمالست ، و از آن پس ، هر تغییری ، فساد و فروافتی و انحطاط است، و رستاخیز، در اوج فساد و تباهی و گناهکاری و انحطاط ست که در پایانست که همه چیزها کهنه شده اند ، و در حقیقت ، رستاخیز ، نو آفرینی و نوشوی به معنای واقعی نیست ، بلکه زنده کردن همه ، برای تصفیه حساب تباهکاریها و گناهها و فساد هاست ، تا پس از این پاکسازی ، همه از سر ، به همان تازگی و کمال نخستین باز گردند . جهانِ خلقت ، فقط یکبار شاهد نو بودن و بدعت بوده است ، و از آن پس ، نوساختن و نوسازی ، حرام و قدغنست . چون نو سازی ، با نیروی آفرینندگی کار دارد که فقط در انحصار یهوه و الله و پدر آسمانی است . در انسان ، نیروی آفرینندگی نیست . در فرهنگ ایران ، دین ، همان نیروی آفریننده و زاینده در هر انسانی بود که اصل نوسازی و نوشویست . دین ، آموزه ای و علمی نبود که خدا بسازد و بوسیله واسطه ای ، به انسانها انتقال بدهد . علت پیدایش این اندیشه در ادیان سامی ، آن بود که در فرهنگ زنخدائی ، هر چیزی و هر

انسانی در جهان ، خودش نیروی آفرینندگی و طبعا نیروی نوشوی داشت ، چون زائیدن و روئیدن و گسترده شدن ، نیروی آفرینندگی بحساب میرفت . یهوه و پدر آسمانی و الله ، میگفتند که زادن و روئیدن ، آفریدن واقعی نیست ، و خلق کردن ، فقط با « امر و قدرت » است ، و کسی در آن ، انباز خدا نیست، و خلاقیت در انحصار خداست . بدینسان خدای قدرت ، جانشین خدای زاینده شد . این خدا ، کاری را که خدای پیشین در زائیدن و روئیدن میکرد ، در خواستن و امر کردن ، میکرد . هرچند در این ادیان ، انسان ، هنوز به صورت خداست ، ولی این خداست که فقط انسان را به صورت خود ، خلق میکند ، و تنها ، این ویژگی را ، که خلق کردن به صورت خود باشد ، به انسان نمیدهد . در حالیکه در فرهنگ زنخدائی ، آفریننده ، در همه چیز ، برابر با آفریده بود . خدا و انسان ، باهم برابر و همال بودند . آفریده ، بلافاصله آفریننده بود ، و میتوانست همان کار خدا را بکند . این بود که نیروی نو آفرینی ، از آفریننده به آفریده ، دست بدست میشد . از این رو ، در همه این ادیان نوری ، هرنوع بدعت و نو آوری که برترین نمادش دین بود ، بسختی مورد دشمنی خونخوارانه قرار گرفته است . دین ، در زنخدائی ، اصل نو آوری و نوشوی همیشگی بود . از این پس ، نو آوری در دین ، برترین جرم و جنایت میگردد . این رستاخیز فرهنگ باستانی یونان بود که تصویر انسان و اجتماع و جهان را درباختر تغییر داد . نوساختن و بدعت ، در ادیان سامی ، فقط ویژه یهوه و الله و پدر آسمانیست ، و انسان حق ندارد ، در این نوسازی با او انباز شود . کاری را که فرهنگ یونان ، در باختر کرد ، این کار را در سراسر خاور ، فرهنگ باستانی ایران میتواند بکند ، و خواهد کرد . فرهنگ باستانی و اصیل ایران ، نیروی انگیزندگی جهانی دارد که محدود به مرزهای سیاسی ایران کنونی نیست، و بکلی برضد مفهوم ناسیونالیسم است ،که از غرب به ما سرایت کرده ، و وضع سیاسی خاور را کاملا بهم زده است . در فرهنگ ایران ، برعکس ادیان نوری ، نوشوی ،

اصلیست که در میان هر انسانی و هر چیزیست . این تصویر ادیان سامی ، در مقابل فرهنگ زنخدائی ، پیدایش یافت ، که رستاخیز ، که جشن نوشوی باشد ، گشتی بود . البته یك نوع گشت (= انقلاب) هم نبود . هم گشت روزانه بود ، هم گشت ماهیانه بود ، هم گشت سالیانه خورشیدی بود ، هم گشت .... مشتری ، هم گشت مریخی (بهرامی) و هم گشت کیوانی بود، و در ضریبهای سدی گشتِ کیوان (۳۰) نیز بود . در حالیکه در ادیان نوری ، خلقت که پدیده نو یودن با آن گره خورده است ، یکبار بود ، و رستاخیز و قیامت هم یکبار بود ، که برای بسیاری از مردم البته جشن نبود ، بلکه روز رسیدن به حسابها و روانه شدن به دوزخ بود . **نو ، جائی هست که نیروی آفریدن ، و حقِ آفریدن هست . ملتی که حق و نیروی آفریدن ندارد ، هیچگاه نو نخواهد شد . نو جائی هست که نیروی اندیشیدن نو هست . با کپیه کردن نو از ملت دیگر (با آوردن مدرنیسم و پسا مدرنیسم) ، یك ملت ، نو نمیشود** . از دید خرمدینان ، هرروز، جهان و انسان از نو، زاده و یا آفریده میشود . عبارت بندی این اندیشه بزبان مولوی چنینست :

هر روز فقیران را ، هم عید و هم آدینه نی عید ، کهن گشته ، آدینه دیگینه

هر روز ، **آدینه** است . آدینه ، همان واژهِ « **ادو + نای** » است که به معنای **رام نی نواز** است ، چون ادو ، نام خدای جشن ساز و آغازگر و بدیع کار ، نزد هخامنشی ها بوده است ،و نام او رابه ماه فروردین اطلاق میکرده اند . اهل سیستان بنا بر آثار الباقیه ، به ماه فروردین ، **کواد** میگفته اند و **غباد** که همان کواد باشد (و درلاتین تبدیل به کَوتس Cautes شده است ، در نقوش برجسته میتراگرایان) ، در برهان قاطع ، همین معنای بدیع و نو آور را دارد . **آدینه** ، برای این آدینه بود ، چون خدا ،برای همه با نواختن نی ، جشن میساخت . مسعود سعد در باره روز جمعه ، و این همانیش با زُهره= که رام باشد ، چنین میگوید :

آدینه ، مزاج زُهره دارد　　چون آمد ، لهو و شادی آرد

ای زهره جمال ، باده در ده　　کامروزم باده بِه گوارد

هرروز برای خرمدینان جشن بود،چون زادن ، همیشه متناظر با جشن و سور بود ، و جشن ، که همان واژه یسن و یسنا (یز+ نا)باشد ، یزش و سرود نی است، و سور ، پیشوند سورناست . و یزدان که از ریشه « یز » ساخته شده است ، دراصل به معنای نواختن نی، و جشن سازی بوده است ، نه معنای نیایش و دعاکردن وستایش کردن به معنای امروزه . خرمدینان با موسیقی و رقص و آواز ، خدا را نیایش و ستایش میکردند ، نه با سجود و رکوع و گفتن تکبیر . آبی

برزن که آتش دل　　بر چرخ همی زند زبانه

در دست ، همیشه مصحفم بود　　و ز عشق ، گرفته ام چغانه

اندر دهنی که بود ، تسبیح　　شعرست و دو بیتی ترانه

خدایان ایران ، همه بدون استثناء ، کارشان نواختن موسیقی و جشن سازی بوده است . خویشکاری آنها ، خرّم ساختن گیتی و زندگی بوده است . این اندیشه برغم سرکوبی موبدان زرتشتی، در بندهشن باقی مانده است . سه گاه شب که اوزیرین + ایوی سروت ریم + اوشهین باشد ، همان ترکیب پنج خدا (رام + بهرام و ارتا فرورد+ سروش و رشن) بود ، و درست میان شب(ایوی سروت ریم) ،که گاه عشق ورزی بهرام و ارتا فرورد باشد ، نطفه فردا ، پیدایش می یافت ، و از میان شب تا سِپده دم ، سروش و رشن فردا و جهان رادر فردا میزایانیدند .

شب بود و زمانه خفته بودند　　در هیچ سری نبود هوشی

آن شاه ، زروی لطف برداشت　　سرُنا و ، درو بزد خروشی

بهرام و ارتا فرورد باهم ، همان گوزهر = گوازچهر = بهروج الصنم هستند ، که در بندهشن برای زشت سازی ، « موش پری دُنبدار » خوانده میشود ، و در متون دیگر که از شفاهیات ملت بیادگار مانده ، بنام تنین و شجره التنین و هَشتنبر نیز خوانده میشد ه است . ما از برابری این نامها

باهمدیگر ، بسیاری از نکات گمشده را میتوانیم کشف کنیم که در متون دینی زرتشتی ، و در شاهنامه موجود نیست.از تفاوت ارزش و احترامی که « پری » در اذهان مردم و ادبیات ما دارد ، و زشتی و تباهی و نکوهش پری در متون زرتشتی ، میتوان شناخت که در این زمینه ، شفاهیات مردم ، مرجعیت واقعی را دارند . به این شفاهیات بنام خرافات و افسانه ها ، دست رد زدن ، راه مارا به کشف فرهنگ خود می بندد . اینها خرافات نبوده اند ، بلکه به زور موبدان ، خرافه و افسانه ساخته شده اند . در اثر اندیشه **برابری آفریننده با آفریده** ، همه فرزندان پری را که انسانها باشند نیز پری میخواندند . پریان ، کثرت یابی همان خدائی بود که پری خوانده میشد .

بشکن طلسم صورت ، بگشای چشم سیرت

تا شرق و غرب بینی ، سلطان من گرفته

بویژه اشعار مولوی ، یکی از بهترین امکانات برای کشف ویژگیهای این خداست که پری ، خوانده میشود . ولی از همان مطلب کوتاهی که در بندهشن ، از موش پری دنبدار باقیمانده است ، با بررسی انتقادی ، پی می بریم که این « پری » ، دو نقطه گشتگاه یا انقلاب یا نوشوی، در سال نیز بوده است . موش که برای ما جزو جانوران زیان آور ، خوارشمرده میشود ، با چشم دیگری در فرهنگ زنخدائی دیده میشد . موش ، گوش فوق العاده تیزی دارد، و سوراخ زی است ، به عبارت دیگر میتواند در تاریکی ، بخوبی ببیند ، و بینش در تاریکی، نماد اوج بینش در زنخدائی بود . از این رو ، گل منسوب به روز سوم ،که روز ارتاواهیشت = ارتا خوشت (سیمرغ) باشد ، **آذان الفار**(=مرزنگوش) یعنی گوشهای موش ، ودرست همین گل ، **عین الهدهد** نیز خوانده میشود(تحفه حکیم مؤمن) . وهدهد ، نمادچشمی بود که آب را که همان خدا باشد ، در تاریکیهای زیر زمین می بیند . به همین علت در شوشتری ، و کردی ، موش را ، مُشك مینامند ، که بوی خوش ویژه سیمرغست . نام دیگر موش در کردی ، « مه ره » است که به زنبور عسلی که هنوز عسل

ننهاده ، و همچنین به شکا ف کوه سنگی که غار باشد گفته میشود که جایگاه رستاخیز و آفرینش در تاریکیست . اینست که در بندهشن سیمرغ ، با موش و خفاش (مرغ عیسی) و سگ ، همانندی دارد . نام خفاش ،که مرغ عیسی (= روح القدس) نام دارد ، خُلد نیز میباشد (تحفه حکیم موءمن) که بهشت اعلی و همیشگی و بقا باشد . از دید ما این جانوران ، همه در اثر نفوذ ادیان نوری ، بسیار تحقیر میشوند، ولی در فرهنگ زنخدائی ، برای ویژگیهای معرفتیشان (بینش درشب یا زایش و شیردادن خفاش) فوق العاده مهم شمرده میشده اند . اینست که « **موش پری** » که پری میباشد که ویژگی موش هم دارد ، اصطلاحیست از موبدان زرتشتی ، برای توهین به پری = سیمرغ . در کتاب جشن شهر نشان داده شد که بجای پدیدار شدن این زنخدا در نخستین روز سال ، در بندهشن ، مار نهاده میشود . « او چون ماری آسمان زیر این زمین را بسُفت و خواست که آنرا فراز بشکند . ماه فروردین ، روزهرمزد ، نیمروز در تاخت » . (بخش پنجم بندهشن پاره ۳۲) نیمروز ، نام رپیتاوین ، دختر زیباروی نی نواز است . در بندهشن زنخدا ، تبدیل به مار= و اهریمن میشود . خواه ناخواه ، تصویر « **ماربالدار** » جانشین سیمرغ میشود . البته مار ، یکی از برترین نامهایش بوده است . چون مار ، نماد نوشوی و رستاخیز همیشگی بوده است . مار اسپند و مارشنا نامهای او بوده اند . در الهیات زرتشتی ، مار به علت بستگیش بتاریکی ، زشت و بدنام شد و این همانی با اهریمن یافت . در مرزبان نامه ، تصویر بسیار مثبتی از مار می یابیم که بیانگر تصویر اصلیش در ایران هست . برابری پری با مار بالدار ، در احادیث اسلامی (بحار الانوار ، جلد چهاردهم) باقی مانده است . « در مجالس صدوق (۲۶۶ در حدیث طولانی) : بسندی تا امام ششم که در آن بیماری پیغمبر را در ضمن حدیثی طولانی یا کرده که حسنین بدیدن او آمدند و آنها را گم کرد و بجستجوی آنها پرداخت تا بباف بنی نجار رسید و بناگاه هر دو در خواب بودند و هم را در آغوش داشتند ، وماری گرد آنها بود که مو هائی داشت

مانند نی **نیزار** و دوبال داشت که با یکی حسن را پوشانده و با دیگری حسین را . چون چشم پیغمبر بآنها افتاد سرفه ای کرد و آن مار خود را کشید ..... پیغمبر باو فرمود تو کیستی ؟ گفت پیك پریانم بسوی تو .... » . همانسان که **مار= اژدها** یکی از نماد های این زنخدا بوده است ، موش و خفاش نیز از نمادهای مهم او بوده اند . از این رو تنین یا ثعبان یا **اژدهای فلك** در نجوم ، همان نام « **موش پری دنبدار** » در بندهشن میشود . که سپس آنهارا بیشتر مورد بررسی قرار خواهیم داد . بررسی ما بدان خاطر است که ویژگیهای این پری یا زنخدا را بیشتر پیدا کنیم .

پری ، اصل گشت ، یا انقلاب یا نوشوی همیشگی است . و آنچه همیشه نو میشود ، همیشه ناپیدا و پنهان است ، چون در هیچ صورتی ، سفت و تثبیت نمیشود . **این گریز پائی و رمندگی و ناگرفتنی بودن پری در دگرگون شدن در صورتها** ، جزو ویژگیهای بنیادی معشوقه و حقیقت در عرفان میگردد. همان « پریزاده میان انسان» که خودی خود هرکسی است ، این همیشه میرمد و در صورتهای نو و تازه میگریزد .

به صد صورت بدیدم خویشتن را   به هر صورت ، همی گفتم : من آنم
همی گفتم مرا صد صورت آمد   و یا صورت نیم ، من بی نشانم
که صورتهای دل چون میهمانند   کی می آیند و من ، چون خانه مانم

مانند خیالی تو ، هردم بیکی صورت
زین شکل برون جستی ، درشکل دگر رفتی

این گمشدگی و رمندگی خود در صورتها و چهره ها ، خارش برای جستجوی خودِ پنهان میشود ،که همان پری یا خداست که در واقع هم، گمشده ایست که انسان را به جستجو میانگیزد و ، هم با انسان ، جوینده است .

آن یار که گم کردی ، عمریست کزو فردی
بیرونش بجستستی ، در خانه نجستستی
این طرفه که آن دلبر ، با تست درین جُستن

دست تو گرفتست او ، هرجا که بگشتستی
در جستن او با او ، همره شده و میجو
ای دوست ز پیدائی ، گوئی که نهفتستی

برای یك خرمدین پرستش الله یا یهوه یا پدر آسمانی ، نوعی از همان بت پرستی است که خودشان با آن میجنگند ، چون الله و یهوه و پدر آسمانی هم ، تصاویر ثابت ذهنی شده اند وآنها نمیدانند . الله و یهوه و پدر آسمانی بت هائی تازه اند که جانشین بت هائی شده اند که روزگاری با خشم شکسته اند .

شده ای غلام صورت ، بمثال بت پرستان
تو چو یوسفی ولیکن ، بدرون نظر نداری

هر روزی در جهان بینی زنخدائی ، تخمیست ، بدین علت ، پنج گاه دارد(چون پنج ، نماد تخم و آتش است)، و اسلام نیز این پنج گاه را گرفته ، و ویژه خواندن نماز کرده است. و هر شبانروزی ، از نو ،درشب ، این تخم ، پیدایش یافته، ودر روز ، میروید . **نوشوی جهان و انسان ، یك روند همیشگی روزانه است** . این خدایان پنجگانه که در سه گاه تاریكِ شب باهمند (که موش پری دنبدار در آن هست) درست تخم انسان نیز هست . برابری تخم جهان با تخم انسان در هرشبی ، و گشت مرتب روزانه، بدان معناست که زندگی انسان نیز هرروز تازه و نو میشود .کیهان و انسان باهم ، هر شبانروزی یکبار تازه میشوند . همان رام (زَهره = ونوس) که درون انسان است در کیهان نیز هست . اهل فارس بنا به آثار الباقیه ابوریحان بیرونی ، به رام ، رام جید نیز هم میگفتند که نام روز بیست و هشتمشان بود . در سکه های سغدی ، نام او « رام چیت » است . البته در ادبیات شفاهی و زنده ما « زهره چنگ زن » یکی از مفاهیم پیش پا افتاده است . ولی در متون زرتشتی ، نه تنها این خدا ، بلکه ویژگی رامشگری و خنیاگری همه خدایان ایران ، یکجا حذف و طرد شده است . ولی در کردی می بینیم که چیت ، به معنای نی است . چیت جا به معنای حجله است و کردها به حجله عروسی ، پری هم

میگویند . از اینجا میتوان برابری پری را با رام دید . چیته لان به معنای نیزار است . چیتك به معنای نی است . شیت ، هم سوت است و هم به معنای دیوانه . شیتانه = دیوانه وار است . شیتی = دیوانگی است . پیوستگی دین و دیوانگی و نی و نی نوازی و پری و رام را در همین برابریها میتوان دید . رد پای این واژه ، درهمان واژه « شیدا» ی ما باقی مانده است . ولی اهمیت این واژه ، در درك معنای سرودها زرتشت (گاتا) و رابطه اش با تعزیه حسینی است که از همه ایرانشناسان ، نادیده گرفته شده و طبعا ، ترجمه هایشان برغم خبرگیشان در دستور زبان ، بسیار ناقص است . علت هم اینست که واژه « **شَیتانه** » که مکررا در گاتا و از همان آغاز میآید ، به عمل و کردار و مفاهیمی نظیر آن ، ترجمه میشود ، که نه تنها غلطست ، بلکه حذف فرهنگ پیش از زرتشت از سرودهایش هست که بدون دانستن آن ، در ك این سرودها غیرممکن است . این واژه در همان نخستین بندِ نخستین سرود گاتا ، هات ۲۸ هست . در اینجا ، فقط متنی که محمد باقر نیرومند در « واژه نامه ای از گویش شوشتری » زیر واژه « شیدونه » آورده که درست همان واژه گاتاست ، نقل میگردد ، و از بررسی بیشتر آن اکنون چشم پوشیده میشود ، چون به تغییر کل محتویاتِ گاتا کشیده میشود ،که فرصت جداگانه لازم دارد . از اینگذشته دریافته میشود که تعزیه حسینی ، از کجا سرچشمه گرفته است ، و چه رابطه ای با بافت روانی مردم ایران دارد ، و به کجا باید باز گردد، تا رستاخیز فرهنگ ایران ، معنای اصلیش را بیابد . « **شَیدونَه** - بروزن حیوونك - __نخل__ تعزیه بشکل اطاق با آرایش مخصوص در مراسم دهه عاشورا . توضیح . از مراسم تعزیه در عاشورا نصب و حمل شیدونه است و شیدونه اطاقك چوبی مخصوصی است مرکب از چهار دیواره بنام اطاق که دو دیوار جلو عقب ، دارای یك در ، و دو دیواره طرفین هریك دارای دو در میباشند و آنها را با پیچ و مهره بر روی دو تخت چوبی مربع که پایه های آن با پیچ و مهره بهم متصل شده وصل و نصب مینمایند . بالای آن در چهار گوشه ، چهار گلدسته

چوبی و در وسط سقف مشبك آن یك گنبد چوبی کوچك قرار دارد . جلو این اطاقك ، طارمی کوچکی است مرکب از سقفی با دو ستون چوبی که بر دو گوشه جلو و تخت زیر اطاقك استوار شده اند . سطوح خارجی طاقها و گلدسته ها و گنبد و طارمی را با تخته های مشبك و کتیبه ها پوشانده و با رنگهای الوان رنگ آمیزی و نقاشی و با زرورق طلائی و نقره ائی نموده و اشعار مرثیه معروف محتشم کاشانی را با خط زیبا در اطراف آن نوشته اند . طول و عرض تختها رویهم تقریبا ۲ متر در چهار متر است و ارتفاع اطاق تقریبا دو متر میشود . از روز هشتم محرم شیدونه را نصب و با پرچم و بارچه های الوان و گویهای رنگارنگی بنام تخم سیمرغ آرایش مینمایند . در روزهای نهم و دهم که دسته های سینه زن با دهل و سرنا و طبل و سنج براه میافتند . عده ای را برای حمل شیدونه انتخاب نموده دو تیر چوبی ضخیم و بلند بطرفین تختهای زیر شیدونه با طناب بسته و افراد منتخب آنرا بر دوش بلند کرده پیشاپیش دسته حرکت میکنند در حالیکه دهل و سرنا بآهنگ مخصوص نواخته میشود که آنرا شیدونه وَر داروِن گویند . عصر روزنهم (تاسوعا) آنرا تا مزار برّاء بن مالك و صبح روز عاشورا تا مزار امامزاده عبدالله در بیرون شهر میبرند و پس از انجام مراسم عزاداری باهمان تشریفات به محل اولیه بر میگردانند ... » . ازجمله علائم مهم اینست که این اطاقك ، شش در دارد که نشان سه تا یکتائیست (شش پستانه، شش انداز) شیت در شوشتری هم به معنای سوت است و معنای دیگرش ، قسمت افقی ترازو از چوب یا آهن که دو کفه ترازو بآن آویزان و شاهین در وسط آن است . شیت ترازین یعنی شاهین دار ترازو . البته این بخش در اصل از نی بوده است و شاهین ، همان واژه شئنا = سئنا ست که سیمرغ باشد . عین همین مراسم در اسپانیا نیز هست ، و در میان این شیدونه ، امروزه ، مریم ، جانشین زنخدا شده است (در نامیدن گیاهها در ایران نیز مریم ، جانشین این زنخدا میشود ، در کردی ، در نامیدن قوس قزح ، فاطمه و عایشه ، جانشین این زنخدا میگردد) ، و در ایران ، مجسمه

این زنخدا که در شیدونه حمل میشده است ، حذف گردیده است ، تا اسلام نتواند بنام جهاد با بت پرستی ، انجام آنرا باز دارد . نخل و نخیل (نخل تعزیه) یك واژه اند و بخوبی میتوان دید که واژه مرکب از « نخ + ایل » بوده است . « نخ » که در واژه نامه به معنای « نام دیوی است از جمله شیاطین » ، نام این زنخدا بوده است و ایل و آل و اَل ، همان خدای زایمان و بیشه است . نخل مانند نای ، معنای تخمدان = اصل زاینده داشته است . و واژه « نخیر » که همانند تخیل است ، به معنای تخمدان و همچنین زمینی است که شاخچه درخت را در آن فروبرند و تخم و گل در آن پاشند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند . نام دیگر این زمینها ، فرهنگ است که باز نام این خدا میباشد . به همین علت هم ، به تابوت هم گفته میشد ، چون « نماد زهدان سیمرغ بود که جای رستاخیز و دو باره زائی » است و نام دیگر تابوت ، گاهان است که نام سرودهای زرتشت نیز هست و درضمن ، بیان سرود و نوائیست که از سر میآفریند . به همین علت ، نخل در پس و پیش ارابه داریوش نقش شده است ، و به همین علت ، قرآن درسوره مریم ، آیه ۱۵ ، مریم را در زمان تولد عیسی ، زیر درخت خرمائی خشك جای میدهد که بفرمان الله درخت سبز میشود و میوه میدهد . نی و نخل (خرما) چنانچه از واژه قصب میتوان دید ، که هردو معنا را دارد ، پیکر یابی سیمرغ بوده است و در چامه « درخت آسوریك » میتوان دید از درختی سخن میرود که هم ویژگی خرما و هم ویژگی نی را دارد . در داستان سیاوش در شاهنامه ، هنگامیکه خون سیاوش ، بخاك ریخته میشود ، بلافاصله درختی از آن میروید که تا به آسمان بالا میرود . پس شیدونه ، که نام نخل تعزیه است ، زمینه پیدایش آنرا مینماید. و از واژه شیت که نی است ، دیوانگی که سرمستی و سرخوشی تجربه دینی باشد ، و معرفت اندازه و همآهنگی که در ترازو و شاهین ترازو پیکر می یابد مانده است . البته چیت جا که همان حجله عروسی و پری است و چیته لان که نیزار و نیستان است ، نماد جشن رستاخیز و نوشوی هستند . از اینگشته « جید » در

عربی به معنای گردن است ودرست خود همین واژه است . گردن که « گردنا = نای گِرد » باشد ، به زنخدا « رام » نسبت داده میشود (رجوع شود به روایات ایرانی فرامرز هرمزیار).

رد پای این واژه ، امروزه در ادبیات ما به شکل شیدا و شیدائی و شیدان باقیمانده است که عملیست که از روی سرمستی و فوران عشق به پری ، انجام داده شود . و رد پای ویژگیهای نخستین شیدائی در اندیشه هائی که شعرا میآورند همراه شیدائی هست . بطور نمونه چند شعر که این ویژگیها را بنماید ، آورده میشود:

تا تو به پری مانی شیدای توام دانی
یك شهر چو خاقانی شیدای تو اولی تر خاقانی

آب و سنگی داد برباد آتش سودای من
از پری روئی ، مسلسل شد دل شیدای من حافظ

عقل از طره او نعره زنان مجنون گشت
روح از حلقه او ، رقص کنان شیدا شد عطار

غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل
که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را حافظ

درست و راست صفات تو گویم و نه شگفت
درست و راست شنیدن زمردم شیدا ست مسعود سعد

بمردی زخورشید پیداتراست به پیکار از شیر ، شیداتر است فردوسی

یکی بگرید بر بیهده چو مردم مست
یکی بخندد خیره ، چو مردم شیدا مسعود سعد

شیدائی به دیدن حسن و زیبائی پری رو بستگی دارد ، واین همان داستان جذبه و شیفتگی و حیرتیست که در هادخت نسك در دین = که همچند همه زیبایان جهان زیباست ، در هر دیدار تازه ای پیش میآید . دین ، عملیست عاشقانه که از تجربه زیبائی و نیکی و بزرگی این پری نهفته

دردرون که همان پری = سیمرغست در تجلیات تازه به تازه اش ، انگیخته میشود . وداستان سیاوش که تعزیه حسینی از آن مایه گرفته است ، برشالوده چنین تجربه دینی قرار داشته است . تجربه دینی ، دیدن زیبائی و نیکوئی و بزرگی این پری رخ نهفته در هر جانیست که با چهره نمودنهای تازه بتازه ، انسان را شیدا میکند ، و شیدونه ، اندیشه و گفتار و کرداریست که از این تجربه برخیزد ، و تکرار این اصطلاح در گاتا ، نشان میدهد که زرتشت ، چنین اندیشه و گفتار و کرداری را از مردمان میخواسته است ، که در ادبیات عرفانی ما ، رد پای آن زنده باقی ماند .

سوی پری رخی که برآن چشمها نشست آرام عقل مست و دل بیقرار ما
مارا به مشك و خم و سبوها ، قرار نیست مارا کشان کنید سوی جویبار ما

مولوی همیشه از زیبائی و نیرو ی تحول دهنده و نوسازندهِ همین پریان یا جنیان دانا سخن میگوید :

اسیر شیشه کن آن جنیان دانا را بریز خون دل آن خونیان صهبارا
ربوده اند کلاه هزار خسرو را قبای لعل ببخشیده چهره مارا
زعکسشان فلك سبزه رنگ ، لعل شود قیاس کن که چگونه کنند دلهارا
در آورند برقص و طرب بیك جرعه هزار پیر ضعیف بمانده بر جارا
چه جای پیر،که آب حیات خلاّ قند که جان دهند بیك غمزه،جمله اشیا را
زهی لطیف و ظریف و زهی کریم و شریف چنین رفیق بباید طریق بالا را
زدست زُهره(=رام) ، به مریخ (= بهرام) اگر رسد جامش
رها کند بیکی جرعه ، خشم و صفرا را

شیدان که باز همین نامست ، ویژگی دیگر این زنخدای خرّم را که خدای مردم فارس بوده است ، به مرغزاری در فارس داده شده است . « شیدان ، مرغزاریست به ولایت فارس سخت نیکو چنانچه پیرامن آن همه عمارتهاست و چشمه ها و آبهای روان - آرایش و نیکوئیهای جهان چهار چیز است ، غوطه دمشق و سغد خراسان و شعب بوان و مرغزار شیدان - فارسنامه ابن

البلخی . پس زیبائی پری ، که همان رام باشد ، در مرغزار و آرایش جهان و نیکوئی جهان نیز ، پیکر به خود میگرفت . و باربد ، لحن یا خسروانی روزیکم ماهش را از جمله ، « **آرایش جهان** » نامیده بود ، که صفت ویژهِ همین رام میباشد . رام یا زُهره ، آراینده جهان است ، و به دین گونه میآراید که خود در زیبائیهای جهان ، ذوب و حل میشود و بینش این زیبائیها و نیکوئیها ، انسان را سرخوش و مست و شیدونه میکند . موضوعی که بررسی میشد ، این بود که پری ، کیست ؟ واینکه درست روز یکم ماه و سال ، با لحن یا خسروانه « آرایش جان و جهان » آغاز میشود ، بیان آنست که زندگی و اجتماع را باید همیشه بر شالوده زیبائی تازه و نوین قرار داد . و تجربه زیبائی و هنر و اندیشه تازه و نو ، همیشه جشن و سور میآورد و انسان را مست از نیروهائی میکند که دراو فوران کرده اند . اندیشه و هنر ی که زیبائی و نکوئی و بزرگیش ملت را خوش و سرمست از نیرو نسازد ، اندیشه و هنر تازه نیست .

چرا الله و یهوه
دشمنِ شمارهِ یك « پَری » بودند ؟
ابلیس درقرآن = مهترپریان
ماردرتورات = پری
موش پَری دُ نبدار یا اژدهای فلك (تنین)= اصل نوسازی

یهوه و الله و پدر آسمانی ، خلّاق منحصر بفردند ، و خلاقیت ، یا « قدرت نوآوری» را در انحصار خود دارند . این خدایان ، واکنش در برابر جهان نگری زنخدایان بودند که خدا ، **این همانی با هر تخم و تخمدانی داشت** ، و طبعا هرچیزی در جهان ، « **خود آفرین** » و « **خود زا** » و « **خودرو** » **بود** . برای منحصر ساختن خلاقیت و نو آوری به خود ، و به اراده خود ، بایستی منکر آفرینندگی هر چیزی شد ، و به عبارت دیگر ، این صفتِ خود زائی را باید از هر چیزی بگیرند . این بود که یهوه و الله و پدر آسمانی ، مجبور بودند ، تا میتوانند اندیشه خود آفرینی و خود زائی و خود روئی چیزهارا زشت و تباه سازند . هیچ چیزی ، « تخم خودزا و خود رو » نیست . تخم ، مخلوق است . همین کار را الهیات زرتشتی نیز در ایران کرده است . در الهیات زرتشتی ، کوشیده اند که برابری واژه

آذررا با آگر و آور و زر ، مغشوش و تاریك سازند . آگر ،که همان آذر یا آتش باشد ، در اصل ، چیزی جز تخم و تخمدان و آبستنی نبوده است . چنانکه در فارسی ، آگر به معنای کفل و سرین است . و آگر ، در کردی ، به معنای آتش است ، و آور ، در کردی هم به معنای آتش ، و هم به معنای آبستن است ، و واژه آفریدن(= آوریدن ، آفریت = عفریت = زاینده = زن) همریشه با همین واژه است . برابری تخم با تخمدان (تخم در تخمدان) ، تصویر « خود زائی » را در فرهنگ زنخدائی ، ایجاد کرده بود . الهیات زرتشتی ، همیشه بجای آذر ، زر = طلا میگذارد ، تا مطلب خود زائی و قداست جان را تحریف و مسخ سازد . این اندیشه خود زائی یا خود روئی ، به تفکر « سه تا یکتائی » در هرتخمی کشیده شده بود . در هر تخمی ، یك نیروی نرینه ، و یك نیروی مادینه ، و یك نیروی پیوند دهنده میان آندو، هست که نهفته و پنهانست . آغاز هر ماهی (روز۳۰ + روز ۱ + روز ۲) روزهای انگرامینو + سپنتا مینو + وهومینو ، یا روزهای بهرام + خرّم + بهمن بودند ، و این سه روز باهم ، یگانه میشدند ، و یك تخم میشدند که اصل زمان بود ، و درخت ماه (روزهای ماه) از آن میروئید . این سه تائی یکتائی ، نامهای گوناگون دارد . از جمله « گواز چیتر ، یا جوزهر » است . هرماهی ، با عشق بهرام و خرّم (= فرّخ) شروع میشد ، و سراسر ماه ، از این « جشنِ عشق » میروئید . گواز ، که هم جوز= گردو ، و هم چوز = غنچه ، و هم غوزه پنبه ، و هم پیله ابریشم ، وهم کوزه و هم رعد وبرق ابر بارنده شده است، همه تصاویری بودند که نماد این سه تا یکتائی ، یا « تخم خود زا و نو آفرینِ نخستین » بودند ،که نر و ماده هر دو را در خود داشتند . نماد دیگر آتش ، پنج روزهائی هستند که ویژه شش جشن گاهنبارند . در هرسالی شش گاهنبار هست ، که هرکدام پنج روزند ، و این پنج روزه ها ، تخمه هائی بودند که ۱- آسمان ۲- آب ۳- زمین ۴- گیاه ۵- گوسفند ۶- مردم (انسان) از آن میروئیدند . اگر دقت شود ، دیده میشود که آتش ، در این شش تخم آفرینش گیتی نیست ، چون همین شش تخم ها ، به

خودی خود ، همان آتش بوده اند . این نکته بسیار مهم را با دو لِم آخوندی تحریف میکنند ، تا کسی متوجه برابری تخم های آفرینش آسمان و آب و زمین و گیاه و گوسفند و مردم ، با آتش نشود . یکی آنکه در بندهشن بخش چهارم در پاره ۳۳ میآید که « او آتش را در همه آفرینش چنان بپراکند و فراز آفرید ، بمانند خانه خدائی که چون در خانه شود ، اندر هیمه آتش نهد » . البته اهورامزدا ، فقط آتش را در همه آفرینش که میان فصل های سالست میپراکند ، ونمیآفریند . سپس ، همیشه پس از گذر این پنج روز جشن ، کوشیده میشود که اهورامزدا ، ... گیاه یا زمین یا جانور ... را بیافریند . بدینسان معنای این جشن های گاهنبار نابود ساخته میشود . سراسر اندیشه های مربوط به آفرینش گیتی ، درك فلسفه خدایانی هستند که باهم میآمیزند، و اصل آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و بالاخره انسان میشوند ، و از همان پنج روزی که تخم انسان را تشکیل میدهند ، میتوان دید که تصویر انسان در فرهنگ اصیل ایران ، چه بوده است . چنین تصویری از انسان ، بکلی برضد الهیات زرتشتی ، و برضد ایجاد حکومت برپایه انحصار قدرت و زور بوده است . اگر به معانی واژه های فنج و پنگ و پنج (در کردی) و در هزوارش (یونکر) ، نگریسته شود، دیده میشود که با معانی تخم و خوشه کار دارد . این فرهنگ ، تخم را برابر با خدا یا خدایان میگرفت ، طبعا ، آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان ، از تخمی که خدا یا خدایان بودند ، میروئیدند . پس نیاز به خدائی نداشتند که از خارج این تخم یا آتش را بیافرینند . **جهان در گستره اش و در سراسرش، اصالت داشت** . با انحصار قدرت خلاقیت در یك شخص ، ضروری بود که اصالت از همه چیزها ، یا به عبارت دیگر، اصالت از تخم = آتش گرفته شود ، چون هر چیزی ، تخمی داشت . موبدان زرتشتی ، این مسئله را بدین شیوه حل کردند که مفهوم آتش را از تخم جدا ساختند . مقدس بودن آتش ، مقدس بودن زندگی برابر با خدا بود . از این پس ، آتشکده ، معنای اصلیش را بکلی از دست داد ، ولی یك آئین فورمال و

ظاهری کهن ایران ، بدون اینکه دیگر معنا ئی داشته باشد ، ماند . این مسئله را یهودیت و اسلام ، بدینسان حل کردند که **ابلیس را که پری بود** ، برابر با آتش ، یا مار= اژدها دانستند ، و به عنوان آتش ، سرکش و طاغی بود ، و به عنوان مار ، فریبگر و اغوا کننده انسان به نافرمانی از یهوه یا الله بود . خود اصطلاح « پری » ، معنای سه تا یکتائی را داشت ، چون پری ، هنوز در کردی به معنای « حجله = گردك » است که نماد « جایگاه زفاف در شب عروسی » است . حجله ، بیان پیوند زن و مرد در عشق است که همان سه تا یکتا باشد . پس ، پری ، تنها بیان یك زنخدای زیبا نبود ، بلکه بیان « جشنِ عشق » بود. هر تخمی ، در واقع همین حجله یا جشن گاه بود ، از این رو نیز این پنج روزه ها که گاهنبار نامیده میشود ، جشن عشق و آفرینندگی شمرده میشدند ، و برترین جشن های مقدس شمرده میشد . آسمان از چنین جشن عشقی ، میروئید ، آب از چنین جشن عشقی میروئید .... بالاخره انسان ، از چنین جشن عشقی میروئید و بالاخره خود خدا ، از همین جشن عشقی میروئید که در یك تخم بود . البته تخم که آتش باشد ، نماد اصالت انسان بود ، طبعا انسان ، زیر بار هیچ فرمانی و امری نمیرفت . از اینجاست که گفته میشود که ابلیس که پری است ، از آتش است و سرپیچ و سرکش میباشد.

سرکشی و گستاخی ، در فرهنگ زنخدائی ، یکی از برترین ویژگیهای مثبت بود ، چون خدائی که میان انسان است ، فروردین یا ارتافرورد است ،که سیمرغ باشد و نام دیگرش ، که ارتا واهیشت باشد ، و نام روز سومست ، مردم سرفراز نهاده اند ، که به معنای گستاخ و سرکش است . **نهاد و فطرت انسان ، سرکشی است** ، چون اصیل است ، و هراصیلی ، نو آفرین است ، و هر نو **آفرینی ، گستاخ و سرکش است** . نوبودن و نوشدن ، نیاز به گستاخی در برابر قدرتمندترین اندیشه ها در اجتماع دارد . پس دیده میشود که تخم انسان ، آتش است ، و به چه معنائی آتش است ، چون خودزا و خود آفرین است . نظام و اندازه و اندیشه و بینش و عشق و دین ، از خود انسان پیدایش

می یابد . البته تصاویری که این اندیشه ها در فرهنگ زنخدائی در آن بیان شده است دراذهان ما چنان زشت و مسخره آمیز ساخته شده اند ، که ما با لبخندی تمسخر آمیز از آن میگذریم . بهترین نمونه اش همان واژه « **تخم** » است که امروزه در عبارت « **این چیز ، تخمی است** » نمودار میگردد . یا عبارت « من در آورده » ، معنای بی اعتبار بودن هر اندیشه ای راکه اصیل باشد ، نشان میدهد . در حالیکه « من » ، همان مینو ، و به معنای تخم است . در تفکر ایرانی ، **استناد** ، به معنای آنست که انسان باید حرفی را بزند که در جزئیاتش ، همه در پیش گفته شده است ، و خودش ، چیزی بر آن نمیافزاید . تصویر ی را که مردم در آغاز برای تجسم اندیشه اصالت بکار گرفتند ، این بود که هرچیزی باید ، هم دارای اصل نرینه و هم اصل مادینه و هم اصل پیوند آن دو باشد . در هرچیزی این سه اصل باشد ، اصیل و خود زا و خود آفرین است . ادیان نوری ، این نکته را سپس در معنایش چنان گردانیدند و چنان تحریف کردند ، که این تصویر را ، تبدیل به جهانی پر از شهوت و سِکس ساختند . در حالیکه در اصل ، دارای معنای عشق در گستره معنایش بود . در اینجا نمونه هائی چند از رد پاهای این زنخدا ،از بحارالانوار آورده میشود، تا دیده شود که این زنخدا ، تأثیر گسترده و ژرفی در عربستان پیش از اسلام داشته است ، و طبعا تجربیات دینی درقرآن ، زیر نفوذ کامل آن بوده اند .

ابلیس از پریان و مهتر پریانست : چون بفرشته ها گفتیم برای آدم سجده کنید ، سجده کردند جز ابلیس که از پریان بود (۵۰ سوره الکهف) جانّ را آفریدیم از آتش زلال (۲۷ الحجر) .

ابلیس ، خودزاست (هم نر وهم ماده است) - در علل بسندی تا رسولخدا که چون خدا عز وجل بآدم و زنش فرمان داد بزمین فروشوند ، و ابلیس هم بی همسر فروشد و مارهم بی همسر ، نخست کسیکه با خود لواط کرد ابلیس بود و نژادش از خودش بر آمدند و همچنین مار ، و نژاد آدم از

همسرش بود ، و باو گزارش داد که این دو دشمن آنهایند .

«روایت است که...... شیاطین تر وماده دارند و زاد ولد ، و خود ابلیس بر ران راستش ذکری آفریده و برچپ فرجی و با این آنرا بگاید و هر روزه ده تخم نهد(ص ۲۴۳+ ده نماد سه تایکتائیست ۳+۳+۳+۱=۱۰)

پری ومار و بوی مُشك : « در کتاب خبر البشر است که چند تن از شاگردان عبدالله بن مسعود برای حج بیرون شدند و چون در راه بودند ناگاه مار سپیدی دیدند میرود و بوی مُشك میدهد .... درنگی نشد که مرد و برای بوی مُشکی که داشت او را خوب دانستم و اورادر پارچه ای پیچیدم وازراه دورکردم... بخدا نشسته بودم که چهار زن ازسوی باختر پیش من آمدند و یکیشان گفت کدام شما عمرو را بخاك سپرده ،گفتم عمروکیست ؟ گفت ؛ کدام آن ماررا بخاك سپرده که بما انزل الله ایمان داشت..ص ۲۳) مُشك ، بوی ویژه سیمرغ و از اینگذشته نام موش است که سپس درباره آن سخن خواهد رفت .

بسندهای خود از صفوان بن معطل سلمی روایت کردند که گفت برای حج بیرون شدیم و چون به عرج رسیدیم ناگاه ماری دیدیم پریشانست و درنگی نشد مرد و یکی ازما پارچه ای در آورد و آنرا در آن پیچید و برایش گودالی کند و آنرا بخاك سپرد و ما بمکه آمدیم و در مسجدالحرام مردی نزد ما آمد و گفت کدامتان همرون جابر را بخاك سپردید گفتم او را نشناسیم ، گفت کدام شما آن مارار بخاك سپرد ، گفتند این ، گفت خدایت جزای خیر دهاد او آخرین نه تنی بود از پریان که از پیغمبر قرآن شنیده بود ص ۲۳۷)

سه تایکتائی : سعلاة ، معرب « سه + لاد یا لات » میباشد . « قزوینی گفته سعلاة یك نوع شیطانست جز غول و بیشتر در نیزارها یافت شود و چون آدمی را دستگیر کند او را برقصاند و با او بازی کند مانند گربه با موش.. »(ص ۲۵۰)

.دمیر ی گوید : سعلاة بد ترین غولست و آنرا سعلاء هم گویند .. (ص ۲۴۹)

سعلاء = سه + آل = سه + آل)

ابلیس که مهترپریانست و جشن سازی - پیغمبر ... فرمود این زنگ

که در دست داری چیست . ابلیس (ابامره) گفت : ای پیغمبر خدا این معدن خوشی و شادی و مجمع آوازهای ابزار موسیقی است از تار و طنبور و نی و طبل و دایره و نوحه گری و سرود ، و آن گروه در انجمنی گرد آیند برای بد کاری و برخی از آنچه گفتم دارند ولی آنهارا کامیاب و شاد نسازد و چون دیدم خوب سر حال نیستند من این زنگ را بنوازم و با آواز ابزار آنها در آمیزد و لذت و شادی آنهارا بیفزاید ، برخی چون آنرا شنوند چغانك زنند ، برخی سرو گردن بجنبانند و برخی با دودست چپ زنند و ... . (اگر از زشت سازیها که برای تحریف واقعیت به آن افزوده شده ، چشم پوشیده شود ، دیده میشود که این متون همه ردپا هارا بهتر از متون زرتشتی نگاه داشته اند) .

در مجالس ابن الشیخ ، بسندی از امام ششم که ابلیس (ابامره)... گفت این کمربند میانت چیست ؟ گفت این کیش گبریست که منش ساختم و نزد آنها آرایش دادم . فرمود این رشته ها و رنگها چیستند ؟ گفتش اینها کارهای زنانند پیوسته زن جلوه گری میکند تا رنگی از او بگیرد و مردم را بدان بفریبد ، فرمودش این زنگی که در دست داری چیست ؟ گفت مجمع همه لذتها از طنبور و تار و دایره و طبل و نای و سرنا و خوشگذرانها بر سر سفره میخواری خود نشینند و از آن لذت نبرند و من این زنگ را میان آنها بجنبانم و چون آوازش را بشنوند طرب ، آنهارا سبك کند و برقص آیند و انگشت برهم سایند و جامه بدرانند ... .

وحی آیات قرآنی از پری (واژه وحی که همان واژه وای است ،که همین پری = نایِ به میباشد) . از حجاج بن علاط سلمی روایت است که با کاروانی بمکه میآمد و دریك وادی پرهراس وترس شب آنهارا گرفت ، کاروانیها باوگفتند برخیز برای خودت و یارانت امان بخواه ، و او خواب را وانهاد و بگرد کاروان میگردید و میگفت : پناه دهم خود و یارانم را از هرجنی دراین دره تامن و کاروانم سالم برگردیم و شنید یکی میگوید « یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض .... تا آخر آیه ۳۳ الرحمن » و

چون به مکه رسید آنچه شنیده بود بکفار قریش گزارش داد ، گفتند تو از دین خود بدر آمده ای ابا کلاب این سخن را محمد می پندارد که بر او نازل شده ، گفت بخدا من و همراهانم آنرا شنیدیم ... » . گذشته از اینکه در این احادیث ، با حذف زشت سازیها تصاویر ، یا با تحریفات متداول میان ادیان نوری که با اندکی دستکاری ، تجربیات دینی زنخدایان را به وام میگیرند ، و اصالتش را به خود نسبت میدهند ، میتوان بسیاری از بخشهای گمشده فرهنگ مردمی را بخوبی یافت .مقصود از بررسی برخی از مطالب در احادیث اسلامی ، آن بود که با رابطه تصویر پری و مار ، و پیدایش ابلیس که پری باشد از آتش = تخم بیشتر آشنا شویم . البته مارهم چنانچه دیده شد ، در فرهنگ زنخدائی مانند آتش = تخم ، تصویر ی بسیار معتبر از خود زائی بوده است . در این احادیث ، کنیه ابلیس « ابا مرّه » است و « مره » همان تصویریست که دارای معانی ۱- مار ۲- موش ۳- غار ۴- بند نی .... است که همه ، تصاویر گوناگون این زنخدایند . پیش از اینکه این مطلب ،گسترده تر بررسی شود ، اندکی بیشتر به تصویر « پری » می پردازیم تا عبارتی را که در بندهشن از « موش پری دنبدار » آمده است ، بفهمیم .

در سانسکریت ، در رگ ودا ، به زنخدای زمین ، پری تیوی **pritivi** گفته میشود ، که درفرهنگ ایران ، آرمیتی میباشد . البته پسوندِ تیوی ، همان واژه « دیوی » است ، و درکردی « تیبا » به معنای شبح و سیاهیست . البته شبح ، معرب همان « شَه وَه » است که نام سیمرغ بوده است . و شوهر این پری تیوی ، آسمان است که دیو س **Dyos** باشد . در فارسی همان « دی =یا دین » است که شب افروز یعنی ماه (برهان قاطع) میباشد . این دئوس در یوناتی ، زئوس **Zeus**شده است ،و موبدان زرتشتی ، روزهشتم را که منسوب به این خداست ، اهورامزدا نامیده اند ، ولی نام اصلی این روز که روز هشتم باشد ، خرّم بوده است که برجیس (برگیس) و مشتری نیز خوانده میشود . آرمیتی که زمین باشد ، نیمهِ تخم مرغ ، و اهورامزدا=دیوس= دی = خرّم ، نیمه

دیگر تخمه مرغ جهان بوده است . این دو که آرمیتی و سیمرغ باشند ، همانسان که باهم ، تخم واحدِ جهانند ، باهم نیز تخم هر جانداری (انسان و جانور) هستند . جهان ، پراز تخمهائیست که در آنها آسمان و زمین ، یا خرّم و آرمیتی با هم آمیخته اند ، یا به سخنی دیگر ، **جهان پُر از « پری »، یا وحدت خدای زمین و آسمان است** . و اگر نگاهی به بندهشن، بخش چهارم پاره ۳۴+ ۳۵ بکنیم ، دیده میشود که این تخم ، در مورد جانوران به ترتیب (تن+ جان + روان+ آئینه + مینو = آرمیتی + گوشورون + رام + ماه + بهمن) است که تن ، آرمیتی است ، و چهاربخش دیگرش ، همان آسمان یا دی یا سیمرغ یا خرّم است . در مورد انسان به ترتیب (تن + جان + روان + آئینه + فروهر = زمین + باد + بو(رام) + آئینه (خورشید)+ فروهر) است ، که همسانی آنها باهم ، در کتاب هومن و هومنیسم نشان داده شد . چهاربخش آسمانیِ وجود انسان ، که همان **چهار پرش** باشد ، همان چهار پرسیمرغست . این چهار خدا ، سپس در داستان کیکاوس ، تبدیل به چهار عقاب میشود، و در داستان شداد ، تبدیل به چهار کرکس میشود . البته **شدّاد** ، کسی جز همان « شاد + دات » یا شاد وخرّمِ زاینده و آفریننده نیست . معراج در فرهنگ ایران ، با چهار پر ، یا چهار مرغ است . بخوبی دیده میشود که انسان وجودیست آمیخته و یگانه شده از یك بخش زمینی ، و چهاربخش آسمانی ، و این چهاربخش است که در حالاتی (مثلا معرفت و یا زایش تجربه دینی) در زندگی ، در روند آمد وشد با اصلهای کیهانیشان هستند، و در آنِ مرگ ، بلافاصله با اصل کیهانیشان میآمیزند . و این فلسفه مرگشان ، بکلی با تصویر مرگ در الهیات زرتشتی ، و دین اسلام و یهودیت و مسیحیت و تناسخ ادیان هندی ، فرق دارد . نسبت دادن اندیشه **تناسخ** به خرمدینان ، از یکسو در اثر نا آگاهی ، و از سوی دیگر ، به قصد تهمت زنی بوده است . در واقع برای آنها مرگ ، وجود ندارد . و **معرفت واقعی در هر انسانی ، همیشه به شکل « معراج » درك میشده است** ، و وواژه « **ارج** » که از معربش « عرج » ، واژهِ

معراج ساخته شده است ، به مرغ قو **swan** گفته میشود که مشهوراست که هنگام نزدیك شدن مرگش ، سرود وصال میخواند ، و قو ، همان واژه « غو » است که غوغا و شادی باشد . اینست که بینش در طرب و مستی و موسیقی ، پر در آوردن همان چهارخدائی هستند که در تخم انسانند ، و همان چهارپر سیمرغ را دارند . غالبا نقوشی که از سیمرغ یافت شده اند ، یا دارای دوبال هستند که هربالی هشت پر (ضریبی از چهار پر) دارد ، یا بطور کلی دارای چهار بالند . در هر انسانی ، سیمرغ ، چهار پر وجود دارد که میتواند به معراج بینش برود . زمان پیدایش انسان ، هفتاد روز از سه ماه آخرسالست که دی + بهمن + اسفند باشند . به عبارت دیگر ، انسان ترکیب آسمان = سیمرغ = دی ، با اسفند = آرمیتی = تن = زمین است و بهمن ، آن دو را به هم می پیوندد و یگانه میسازد . انسان ، مجموعه یا آمیختهِ کل کیهان است . در انسان ، آسمان و زمین باهم میآمیزند ، و یك وحدت تشکیل میدهند . در انسان ، آسمان و زمین باهم ، جشن عشق برپا میکنند . این همکاری انسان و آسمان در جشن سازی ، که انسان برای آسمان (ماه و زُهره و مشتری و کیوان...) مینوازد و آواز میخواند ، و آسمان (ماه و زهره و مشتری و کیوان و ...) پاسخ آنرا با ساز و آواز میدهد ، و هسته تجربه دینی خرمدینان بوده است ، در مقاله دیگری بطور گسترده بررسی خواهد شد . اینها چنانکه ادعا میشود ، « تشبیهات شاعرانه » یا « خرافات » نبوده است ، بلکه واقعیت ملموس و محسوس برای تجربه دینی آنها شمرده میشده است . دراینجا بررسیِ هویت « پری » در زشت سازی در متن بندهشن که « موش پری دنبدار » خوانده میشود ، دنبال میشود . در بخش ششم بندهشن پاره ۵۵ میآید که « کیوان که سپاهبد سپاهبد اباختران است ، برضد میخ میان آسمان ، گوزهر و نیز موش پری دنبدار برضد خورشید و ماه و ستارگان آمدند . خورشید ، موش پری را به هم پیمانگی ، به گردونه خویش بست که تا گناه کردن کم تواند ، زیرا اگر هرزه شود ، تا باز گرفتن ، بس بدی بخشد » . الهیات زرتشتی ، جهان را از

جشنگاه ، تبدیل به رزمگاه کرد . ورود مار که سپس اهریمن خوانده میشود در همان روز یکم از ماه یکم ، برای پیکار با کل آفرینش اهورامزداست ، و میخواهد با همه بیامیزد و همه را آلوده سازد . رپیتاوین با نایش (مزمار = مار ماه) که جهان را با نوای نایش برای جشن میآفریند ، دیگر ناپدید میشود و مار جانشینش ساخته میشود و جهان آفرینش ، متعلق به اهورامزداست و این زنخدا که مار و اهریمن شده است ، اکنون برضد جهان اهورامزدا میجنگد و از آنجا که خویشکاری زنخدا ، آمیختن = مهر ورزیدن بود ، اکنون اصطلاح آمیختن ، تبدیل به مفهوم « ناپاك ساختن » میگردد و فقط در راستای « شهوترانی » فهمیده میشود . از این پس ، این زنخدا که خدای مهر بود ، تبدیل به خدای زدار کامه و جنگ میگردد . این اهورامزدا نیست که اهل جنگ و تجاوز است . جهان آفرینش که زنخدا آفریده بود ، مُلك طلق و مسلم و بدیهی اهورامزداست ، و ورود زنخدا به جهان ، برای آفریدن و مهرورزیدن و جشن ساختن نیست ، بلکه برای ناپاك سازی و زدارکامگی و غصب جهان از اهورامزدای آشتی خواه است . اینست که در گستره همه جهان ، جنگ میان اهورامزدا و اهریمن (این زنخدا که سپس نامش دجال شده است) راه میافتد . موبدان زرتشتی ، فرهنگ زنخدائی را (خرم + فرخ + شاده + پری + سیمرغ +) را ناگهان تبدیل به اصل کل تباهکاریها و زشتی ها میسازند . حتا همه تباهکاریهای میتراس را که زرتشت در اصل با آن میجنگید ، به حساب همین زنخدا میریزند و نام این زنخدا را که میترا = خرم بوده است ، به میتراس ، خدای خشم و زدارکامگی میدهند ، و میتراس را با درود فراوان ، همکار و خویش و دوست اهورامزدا میسازند ! بدینسان آموزه زرتشت را به کلی فاسد ، و از ریشه نابود میسازند . دین زرتشت ، که گامی در اصلاح همان فرهنگ مردمی زنخدائی بود ، تبدیل به دشمن شماره یك این فرهنگ میگردد ، که فرهنگ اصیل ایران بود . از این پس الهیات زرتشتی ، نابودگر فرهنگ اصیل ایران میگردد . امروزه تصویری که ما از فرهنگ باستانی داریم ، همه کم و بیش ، از دیدگاه

الهیات زرتشتی است . با چنین تصویری ، فرهنگ ایران ، هیچگاه نو نخواهد شد . برای این شلم شوربای جنگ کیهانی که الهیات زرتشتی اختراع کرد و آسمان را نیز دوبخش کرد ، یك بخش آفریده و همکار اهورامزدا و بخش دیگر ، آفریده و همکار اهریمن که باهم سرگرم پیکارند ، طبعا مجبور بودند ، برای هر خدائی ، یك ضد خدائی بسازند . معمولا از همان خدایان فرهنگ زنخدائی ، دو خدا میسازند . واز آنجا که این خدایان ، انطباق با ستارگان یا برجهای آسمان داشتند ، اینگونه اختراعات و جعلیات در آسمان نیز صورت میگیرد . مقصود از این بررسیها ، رسوا ساختن این جعلیات و موبدان زرتشتی نیست ، بلکه دسترسی یافتن به فرهنگ اصیل ایرانست که سبب رفورم در خود آموزهِ مسخساخته زرتشت هم میشود . برای اختراع این پیکار اهریمن و اهوارمزدا در آسمان ، کیوان را که کدبانو و چهره ای از خود سیمرغست برضد جدی میکند (بزغاله) که باز چهره دیگر سیمرغست و میخ ، یعنی نقطه مرکزی عشق جهانست و همچنان « گوزهر » را که گواز چهر باشد و همان چیزیست که بنام تنین یا مار و اژدهای فلك مشهور شده است و موش پری دنبدار را برضد خورشید و ماه و ستارگان میکند . مار دوسر فلك ،که سرش گواز چهر هست همان « بهروز و سیمرغ » است و دُمش که نیمسپ است همان خرم میباشد و پری ، که موش دنبدار خوانده میشود همین مار فلکست . در اینجا ، نخست عبارت بندهشن آورده میشود و سپس به بررسی بخشهای آن پرداخته میشود تا بدینوسیله بسیاری از نکات گمشده فرهنگ زنخدائی روشن و چشمگیر گردد . در بندهشن ، بخش ششم ، پاره ۵۵ میآید که « کیوان ، که سپاهبد سپاهبدان اباختران است ، برضد میخ میان آسمان ، گوزهر و نیز موش پری دنبدار برضد خورشید و ماه و ستارگان آمدند . خورشید ، موش پری را به هم پیمانگی به گردونه خویش بست که تا گناه کردن کم تواند ، زیرا اگر هرزه شود ، تا باز گرفتن ، بس بدی بخشد » . در پایان مجبور میشود ، موش پری دنبدار را هم پیمان خورشید بکند تا گردونه خورشید را به جنبش آرد و کمتر

بتواند گناه بکند !

ابر سیاه = سیمرغ = مار دوسر یا بالدار= اژدهای سه سر= اصل خوزائی= روح درقرآن

تنین = اژدهای فلك = شجرة التنین = موش پری دنبدار

در اثر زشت سازی تصاویر جانوران سوراخ زی و شب زی در فرهنگ زنخدائی ، بوسیله ادیان نوری ، ما رابطه آنهارا با مفاهیم بنیادی‌خود از دست داده ایم . آنها تصاویر دیگری از جانوران داشته اند که امروزه ما داریم ، و در این تصاویری که از جانوران داشته اند ، جهان بینی و معانی خود را از زندگی و اجتماع بیان کرده اند ، که اگر ما به معانی نهفته در این تصاویر بنگریم ، دیده میشود که ارزشهای بسیار عالی و مردمی به جهان فرهنگ و اخلاق و فلسفه زندگی هدیه کرده اند که ما امروزه به آن نیاز داریم . **ادیان نوری ، هرکدام بشیوه خودش ، اصالت را از زندگی و انسان و گیتی گرفته اند ، که آنها به زندگی و انسان و گیتی داده بوده اند** . باز پس آوردن این اصالت ، نیاز به شناخت این تحریفات و مسخسازیها دارد،که هسته ادیان سامی هست . این اندیشه **خود زائی و خود روئی** ،که اصالت گیتی و انسان باشد ، در همین تصاویر مار و موش و ابر و روح و نی و شجر ه تنین(=درخت مار) ، پیکر به خود میگرفته است ، و به همین علت ، ادیان نوری ، این تصاویر را بسیار زشت و مکروه ساخته اند . اگر چنانچه این تصاویر را هم امروزه نپسندیم ، ولی اندیشه ها و معانی آن را می پسندیم. ولی باید بدانیم که چرا این تصاویر ، در ذهن ما زشت و ناپاك ساخته شده اند و پیش از این زشت و مسخ سازی ، دارای چه تویه های ژرف و مردمی بوده اند . مثلا خفاش که شب پره باشد مانند کبوتر و تذرو و هوبره (اهو بره یا حباری) این همانی با سیمرغ داشته اند . از این رو ایرانیها ، شب پره را مرف عیسی

میخوانند ، چون همان روح القدس است ، که برابر با همان کبوتر است که در اصل « کبوده » میباشد که نام « شجرة الله » میباشد . ما نباید معانی عالی را با تصاویری که زشت ساخته شده ، یکجا دور بریزیم . درست محمد ، جبرئیل را به همان شکل خفاش میدیده است ، چون بسیاری از نقوش سیمرغ با سرسگ ، کشیده شده است و به خفاش ، سگ بالدارهم میگویند نکشیدن صورت ، و شکستن صورت و بت ، مارا از « تخیل » باز نمیدارد. هر عبارتی از تورات و انجیل و قرآن ، ایجاد « خیال یا خیالهائی » در پیروانشان میکند . موءمنان به این ادیان ، به هیچ روی ، مفهومی فلسفی و انتزاعی از یهوه یا پدر آسمانی یا الله ندارند ، بلکه مجموعه « خیالهائی » از آنها دارند که حق ندارند آنهارا صادقانه بککشند و صورت بدهند . بت ها ، همه درونی شده اند . محمد در قرآن میگوید که الله ، میکُشد ، قاتل ، در هرزمانی یك تصویر دارد . الله روی عرش ، نشسته است ، این یك تصویر است . دین بدون خیال ، یعنی هیچ . چرا نباید صادقانه آنچه را انسان از یهوه والله و پدر آسمانی ، خیال میکند ، در واقع ، نقش نکند ؟ علت نقش نکردن و نکشیدن صورت از یهوه و الله ، اینست که اینها خدایان خشم هستند ، و صورت ، در خشم و عذابگری و جلادی ، بی نهایت زشت و هولناك است . زنخدایان ، زیبا و پیکر عشق و آشتی و مادر شیر دهنده و نوازنده نی و چنگ بودند ، از این رو ، این خدایان نه تنها برضد صورت و نقش نبودند ، بلکه همه را به نقاشی و ترسیم و مجسمه سازی نیز میانگیختند . ولی خدایان توحیدی و نوری ، چون خدایان خشم و جنگ و جهاد و خونریزی هستند ، از آن وحشت دارند که نقش شوند . انسان ، خشم و کینه و خونخواری را زشت ترسیم میکند . تا کشیده نشده اند ، میتوانند ادعای زیبائی بکنند . ما با آشنائی با تصاویر جانوران در فرهنگ زنخدائی ، از نو ، رابطه تازه ای با جانوران پیدا میکنیم که در ادیان نوری از دست داده ایم . و این سبب

میشود که در رابطه ما با طبیعت ، انقلابی ایجاد گردد . ما حق حاکمیت خود را به جانوران و بالاخره به طبیعت از دست میدهیم که یهوه و الله و پدر آسمانی به ما داده اند ، و دوست و برابر با آنها میشویم . این جانورانی که نزد ما زشت و تباهکار ساخته شده اند ، چهره های زیبا و سودمند و عالی نیز دارند که ما امروزه در اثر خوگرفتن به این تصاویر زشت ، نمی بینیم ، ولی در فرهنگ زنخدائی است که این ویژگیها دیده میشدند . مار و موش وجغد و سگ و خوك و گراز وخفاش ، ویژگیهای مثبت و عالی هم داشتند . زدودن این خرافات ، تزلزل در بسیاری از اندیشه های بنیادی ادیان نوری میاندازد ، چون این خرافات در آنها ریشه دارد .در این ادیان ، خدا هیچگاه با جانوران این همانی نمی یابد و این را کسر شأن خود میداند . در حالیکه بهرام که با سیمرغ بزرگترین خدای ایران بوده است ، در بهرام یشت ، با گاو و اسب و شتر و گراز و مرغ این همانی می یابد و با انسان هم این همانی می یابد . هر لحظه به شکلی بت عیار در آمد ، دل برد و نهان شد . ولی در آغاز ، که این تصاویر زشت ساخته را به ارث می بریم ، خوبست که معانی اصلی آنهارا، از این تصاویرزشت ساخته ، جدا سازیم و حداقل آن معانی را نجات بدهیم . پس مسئله مهم ما ، زنده ساختن آن معانی و مفاهیم ، در تصاویر تازه است . اندیشه « خود زائی و خود روئی که اندیشه اصالت و خود آفرینی » هر چیزی باشد ، در اصطلاح « دوسر » نیز بیان میشد . « سر » ، تنها معنای فوق و بالا را نداشت ، بلکه معنای « پایان و انجام » را هم داشت ، چنانکه هنوز نیز در کردی « سه ر » معنای پایان و انجام را دارد . چنانکه واژه « دوسر » هنوز نیز گیاهیست که دانه آن را « ماش » میگویند (لغت نامه دهخدا) . و بنا بر بندهشن ، ماش از بینی گاوی که گوش (کل جانها = خوشه) نام دارد میروید ،

و بینی که همان « دَم » است ، سپس خواهیم دید برابر با دُم است که نماد خوشه است . در واقع نشان داده میشود که « گوش » ، دارنده دوسر است وخود آفرین و خود زا میباشد . البته این اندیشه با الهیات زرتشتی نمیخواند ، از این رو نام اورا تبدیل به « گاو یکتا آفریده » کرده اند ، چون با دوسر بودن ، دیگر نیاز به آفریده شدن از اهورامزدا را نداشت . و ماش که بنو نامیده میشود ، همان « ماشیا = ماشیح = مسیح » است که اصل نوشوی و رستاخیز است .و بنو به خرمن گندم و جو نیز میگویند . دوسر ، به معنای دارنده دوقسمت مخالف ، دارنده ابتدا و انتها ، دارنده قطب مثبت و منفی نیز میباشد . به همین علت مار، بخودی خودش ، دوسر ، شمرده میشده است ، و چنانچه در پیش آمد میانگاشته اند که هم نرینه و هم مادینه باهمست ، از این رو « همیشه نوشونده » است . به همین علت به شفاخانه ، مارستان گفته میشد (که امروزه بیمارستان شده است) . به همین علت هنوز علامت داروخانه هاست و در مجسمه های مربوط به میتراس در غرب ، گرداگرد ساتورن (کیوان) که برابر با میتراس نهاده میشود ، ماری چهار یا هفت بار می پیچد و این نشان همیشه نوشوی میتراس میباشد . این اندیشه به شکل دومار بر دوش ضحاك نمودار میشود که نشان « همیشه از سر روئیدن » هست . در همین راستا نیز ، ابر در آسمان نیز ، مار و اژدها خوانده میشد . چنانچه در شاهنامه میتوان دید ، سیمرغ همیشه به شکل « ابر » میآید . این سبب میشود که عیسی در انجیل « برسوار ابر » خواهد آمد ، یا اینکه الله در قرآن در روز قیامت « در دخان » میآید (یوم تأتی السماء بدخان مبین ، سوره الدخان) . هم عیسی و هم محمد ، از همین تصویر بهره میبرند تا این همانی خود را باسیمرغ نشان بدهند . و براین شالوده است که الهیات زرتشتی توانست ورود اهریمن به شکل مار را در آسمان ، جانشین سیمرغ یا پری سازد . ابر ، غیم و قین هم خوانده میشود، و بنا بر خوارزمی ، قینا ، دوشیزه نی نواز خنیاگر و آواز خوانست که همان پری یا رپیتاوین میباشد . برابری این تصاویر در فرهنگ زنخدائی ، چیزی بدیهی بود .

با آشنائی با اسطوره های زنخدائیست که به آسانی میتوان به برابری تصاویر پی برد . وگرنه برای ما که اسطوره های زنخدائی نابود ساخته شده اند ، باید از معانی متفاوت واژه ها که از دید ما باهم هیچ رابطه ندارند ، پی برد . معانی متفاوت هر واژه ای ، در یك تصویر اولیه ای باهم گره میخورده اند و ما باید بکوشیم در بررسیها ی گوناگون تصاویری را بیابیم که مفاهیم گوناگون در آن گرد میآیند . مثلا مار و نی ، هردو نام این زنخدا بوده اند ، چون هر دو خود زا و خود رو شمرده میشدند . به همین علت ، نام نی در عربی مزمار است که به معنای « مار ماه » باشد . مثلا دخان که به معنای دود وابر است ، از واژه « دوخ » ساخته شده است که همان نی است .

هوا گسست ، گسست از چه ؟ گسست از ابر

ز چیست ابر ؟ ندانی تو ، از بخار و دخان (فرخی)

در قرآن ، دخان ، نام سوره ۴۴ است . این سوره با کسانی کار دارد که منکر قیامت از دید محمدند . قیامت که رستاخیز باشد ، مفهوم متداول نوشوی گشتی در میان پریان بوده است که متناظر با جشن و سور و شادی بوده است ، اما تصویر وحشتناکی که محمد از رستاخیز (قیامت) یکباره در جهان داشته است ، برضد مفهوم آنها از رستاخیز بوده است ، و به همین علت بود که اعراب ، چنین خدائی را که همیشه از عذابهای الیم میترساند ، نمی پذیرفتند ، و حاضر نبودند « جشن نوشوی در رستاخیز » را تبدیل به « وحشت قیامت » کنند که ورد زبان الله در قرآن است . آنها منکر رستاخیزی نبودند که به معنای جشن نوشوی بود ، آنها منکر رستاخیزی بودند که الله میخواست همه را دچار وحشت و هراس از عذاب الیم و عظیم کند که هیچ عربی و عجمی نمیتوانست تصور آنرا بکند و نمیتوانست خویشکاری خدا را آن بداند . مسئله عربان و سپس ایرانیان ، تعداد خدایان نبود ، بلکه « کیفیت گوهری آنها یا او » بود . **مسئله بنیادی ، انتخاب میان توحید و شرك نبود ، بلکه انتخاب میان عشق و قدرت بود** . شرکی که گوهرش ، عشق باشد ،

بهتر از توحیدیست که گوهرش ، قدرت باشد .
نام دیگر نی ، روخ و لوخ است ، که در عبری « رواخ » شده است و همین واژه است که معربش « روح » میباشد . نی ، خود زا یا دو سر است (دوبند دارد) ، همین اندیشه دوسر بودن را در « روح» میتوان یافت .
این بدان معنا بوده است که روح ، خود آفرین و خود زا هست . درسورة الاعلی (نباء) میآید که « یوم یقوم الروح و الملئکة صفا .... انا اندز ناکم عذابا قریبا ... » . روزیکه آن روح و فرشتگان در حالیکه بصف در آمده قیام کنند .... براستی ما شمارا از عذاب نزدیکی بیم داده ایم ... » . صدر المتألهین (بنا بر پرتوی از قرآن ، محمود طالقانی ، ص ۶۹) در فصل سوم از مفتاح هشتم کتاب مفاتیح الغیب مینویسد « معظم و رئیس این گروه فرشتگان ، روح اعظم است که خداوند متعال در یوم یقوم الروح و الملئکة صفا بآن اشاره فرموده ... از امیرالموءمنین نقل شده : روح ، فرشته ایست از فرشتگان که برای او هفتاد هزار روی و هر روی را هفتاد هزار زبان و هر زبان را هفتاد هزار لغت است که با آن لغات خداوند تعالی را تسبیح گویند ... البته در مجمع البحرین ما به اصل موضوع نزدیکتر میشویم . در لغت روح - از بعض مفسرین نقل میکند : مقصود از روح ، فرشته ای است عظیم که هزار روی دارد و هر روی هزار زبان که خدارا به هفتاد هزار لغت تسبیح گوید . اگر اهل زمین آنرا بشنوند جان میدهند ... ... موضع دوکام او مسیر هفت هزار سال است . برای او هزاربال است . در روز قیامت بتنهائی قیام کند .... » . کام ، به معنای آلت تناسلی است . میان آلت تناسلی نرینه اش و آلت تناسلی زنانه اش هفت هزارسال راه است . البته این داستان از سیمرغ میان دریای فراخکرت (وروکش) گرفته شده است که از خرسه پائی سخن میرود که نام همین زنخداست و برپشتش نای بزرگیست که هزار نای گرداگرد اوست . در واقع با نوای این ارکستر ، جهان را میآفریده است . چنانچه در اینجا تسبیح کردن الله ، جانشین نواختن نای میشود (روح = روخ = نی) ، موبدان زرتشتی هم «

نیایش» را جانشین « نواختن نایِ » رپیتاوین میکنند . البته از شنیدن این موسیقی همه جان میگرفتند و به رقص میآمدند ، ولی از شنیدن آن تسبیح ، اهل زمین جان میدهند .

کرمة = درخت تاك ، کِرم = مار ، کرمة البیضاء مار و جوانمردی (مَر+دی)

واژه » کرم » ، که در اصل همان کروم = پیچ و خم است ، هم به مار (= کِرم) و هم به درخت تاك یا رز ، اطلاق میشود ، به علت اینکه ساقه های جوانش پراز پیچند ، و خود تنه درخت تاك نیز پر پیچ وخم است . و پیچ در این فرهنگ ، نماد « عشق » بوده است . مارهم در خزیدن روی زمین، می پیچد ، یا به دور چیزی می پیچد . پیچ و خم که در « موج= خیزاب » بهترین شکل خود را میگیرد ، درست بیانگر همین « دوسر + دو قطب متضاد + فراز و نشیت + اوج و قعر » بودن است که نشان خود زائی و خود روئیست . از این رو هم ، « شتر » به علت کوهانش و هم مار ، به علت جنبش مارپیچی اش ، و هم موج دریا ، و هم عشقه = پیچه = عشق پیچان = لبلاب= لوف ، وهم تاك = رز = کرمة(کِرم در اصل کروم بوده است که به معنای پیچ و خم است و هنوز در آلمانی به همین معناست) هم معنای عشق ، و هم معنای خودزائی و خود آفرینی دارند . این چهره های گوناگون این « جمع اضداد در یك وحدت ، یا گواز » بودند . اینست که **اندروای = رام** ، در رام یشت ، خود را این همانی با **موج = خیز آب** میدهد . همانسان که رام ، این همانی با موج دارد ، همانسان این همانی با تاك (=کرمة) ، و این همانی با مار ، و این همانی با عشقه و این همانی با « ابر» دارد . و در برهان قاطع دیده میشود که **اشترك** ، به معنی موجه است ، خواه موجه دریا باشد و خواه تالاب و رودخانه و امثال آن . از سوئی **اشترکا** ، نام جانوریست که آنرا بعربی عنقا خوانند . بخوبی دیده

میشود که نام سیمرغ ، هم موج است ، و هم اشتر ، و هم در داستان پیکار اسفندیار با سیمرغ در هفتخوانش دیده میشود که سیمرغ ، دو فرزند دارند که از آزار میرهند و این نماد خود زائی سیمرغست (از این رو دو فرزند سیمرغ ، از دست اسفندیار نجات می یابند) و در داستان هوشنگ در شاهنامه دیده میشود که در پیکار هوشنگ با مار ، مار ، هیچ آزاری نمی بیند . به علت آنکه آنچه دوسر + یا دوقطب مخالف باهم دارد ، تخم خود زاست . به همین علت ستاره (اَستر) نامیده میشود ، چون تخمست ، و دو قطب مخالف در خود دارد ، و در لغت نامه دیده میشود که « دوسر » به ستاره میگویند . مفهوم « استر » که به قاطر اطلاق شده است ، در آغاز معنای بسیار مثبت داشته است ، و بیان پیوند دوچیز مخالف بوده است ، و درست از این پیوند ، به وجود آمده است ، ولی سپس این واژه ها در راستای منفی ، زشت ساخته شده اند . و از نام دیگر استر که « بغل » شود میتوان بخوبی معنای مثبت آنرا دید چه که بغل مرکب از دو واژه « بغ + ال » است که هردو نام زنخدا هستند . و استر در شکل « ستر+ ستره » معنای اصلی خود را نگاه داشته است که در کردی به معنای شاخ حیوان است (horn) که برابر با نی بوده است و به همین علتستراندن به معنای ترانه خواندن است و سترانقان و ستران بیژ ، به معنای ترانه خوان است و ستران = استران ، ترانه است ، و واژه عربی « اسطوره » از همین واژه ایرانی برشکافته شده است . و به نردبان که نیز ترکیب تیرهای عمودی با تیرهای افقی است (جمع اضداد = دوسر) است در کردی ستر و در نائینی سرت و در گیلکی میگویند . و به همین علت آمیخته شدن دو چیز ، به چلاندن خمیر (آرد + آب) ، ستراندن میگویند . و واژه شطرنج = استرنگ = سترنگ از همین ریشه است . و چنانچه بارها دیده ایم ، عشق ورزی بهرام با سیمرغ نیز ، که بهروج الصنم یا مهر گیاه باشد ، شطرنج نیز خوانده میشود که تن ِ پیدایش جم و جما نخستین جفت انسانی میباشد . بدین علت بوده است که شاخهای بز کوهی و گاو و قوچ و آهو و گوزن ، فوق العاده

در هنر اهمیت داشتند ، چون تداعی اندیشه بنیادی عشق کیهانی را میکردند . واژه **کوکب** (=ستاره در عربی) ، معرب واژه « **کوکا + یا** » (رجوع شود به یونکر ، هزوارش) است ،که به معنای « جش عروسی با ما ه است » ، چون کوکا ، نام ماه است . اینست که ستاره ها ، که تخم های پراکنده در آسمانند ، با هلال ماه که رام = عروس آسمانست ، عروسی میکنند ، و همه در هلال ماه که تخمدانست ، جا میگیرند ، و با آمدن هلال ، جشن عروسی آسمانی گرفته میشود ، و انسانها نیز در این جشن عروسی آسمان ، با « نگریستن ماه ، و رقصیدن به دور کعبه یا نیایشگاه » ، شرکت میکنند ، چون نگریستن به معنای « رسیدن به وصال » است (التفهیم) ، و هر انسانی نیز در تخم وجودش ، رام و بهرام را دارد .

درخت بسیار تخمه میان دریای فراخکرت ، نامهای فراوان داشته است . از جمله « کرمة البیضاء » بوده است که در اصل به معنای « درخت تاك زن سپید روی » است . ضحاك ، دو آشپز داشته است که میکوشند قربانیان ضحاك را بکاهند . نام یکی **ارمائیل** است که همان « ارم + ایل » = آرمیتی است، و دیگری « **کرمائیل** = کرم + ایل » است که به معنای « زنخدای تاك یا مار » است، و هر دو معنا صحیح است . نام کرمانشاه نیز در اصل « کرماسین » بوده است که « کرم + سینا » باشد ، که مرکب از واژه « مار + سئنا » یا « تاك سینا » میباشد . اینست که می بینیم تنین که اژدها یا ثعبان آسمان است ، در تحفه حکیم موءمن ، با نام « شجرة التنین » نیز هم میآید . مار ، درخت هم هست(مار= درخت) . در تورات هم ، ماری که حوا را اغوا میکند، با درخت بینش و خلود ، پیوند تنگاتنگ دارد . و اینکه درخت نیز با تخم ومار ،کار دارد، خود زا شمرده میشود . در شهر خرّمی که فردوسی از آن سخن میگوید ، در خت شگفت آوری هست که در آن درخت ، « **دوتن ، گشته جفت** » . تن ، به معنای آلت تناسلی است (پیشوند های تنبان + تنکه) . این درخت ، خود آفرین است . این درخت ، درختیست که نرینه و مادینه ، هردو را با هم در

خود دارد . به عبارت دیگر ، شهرخرم در شاهنامه ، که در آن شاه و سپاه نیست ، شهریست که همه مردم مانند این درخت ، خود زا و اصیل هستند . جائی شاه و سپاه نیست که هرکسی مستقل میاندیشد . نخستین جفت انسان ، طبق روایات زرتشتی ، مشی و مشیانه هستند که هردو در آغاز باهم یك تنه و ساقه هستند ، یا به عبارت دیگر ، درخت خود زا و خود آفرین هستند . شجرة التنین هم اصطلاحی دیگر برای همان « بهروج الصنم= بهروز و صنم » است .

با جاافتادن تصویر « خدای خالقی که خلاقیت را منحصر به خود میکند » ، این تصاویر خود زائی (دوسر بودن + گواز بودن + یوغ و یوگا + سیم + لو + دیس یا دیز + سنگ + ...) گنگ و نامفهوم شده اند . پس کرمائیل ، کرمانشاه (کرماسین) ، مارشنونا (که در الهیات زرتشتی ، زشت و دیو فراموشی ساخته شده است) ، مار سپند .. همه ویژگی را در این خدا نشان میدهند ،که درآن تصویر مار، این همانی با تصویر درخت رز(= کرم) دارد . مار و یا اژدها را الهیات زرتشتی زشت ساخته است ، و همین تصویر زشتش در ادبیات و ذهن ما جاافتاده است ، ولی در فرهنگ پیشین ، معنای مثبت و عالی داشته است . ولی در مرزبان نامه (سعد الدین دراوینی، محمد روشن) داستانی از مار میآید (داستان جولاهه با مار، ص ۳۲۷)که مستقیما از این فرهنگ سرچشمه گرفته است ،و مار در این داستان ، نماد « هم بینش در تاریکیهای زمان دارد ، و هم جوانمرد است ، و هم فراموشسازنده کردارهای نکوهیده دیگری » است ، در حالیکه « خواب فراموش شده » را نیز بیاد میآورد . از آنجا که در اندیشه مجازات پس از مرگ ، هرکسی باید اعمال و اندیشه های خود را فراموش نکرده باشد ، تا در روند مجازات الهی ، بداند که کدام مجازات برای کدام عمل است ، اینست که مار شنونا ، در الهیات زرتشتی ، برابر با دیو فراموشی و نابودی نهاده میشود . آنکه اندیشه ها و کردارهای خود را فراموش کند ، در واقع ، « نیست » . حافظه ، در حقوق جزائی ، نماد موجودیت شخص است . بهترین نمونه این حافظه ، ارداویرافنامه است که مجازاتها همه با

حافظه مجرمها در زندگی رابطه تنگاتگ دارد . در حالیکه « فراموش شدن بدی در این خدا که با مار و رَز (= کرم) این همانی داده میشود، یکی از برترین نیکوئیهای این زنخدا بوده است ، که هیچ بدی را به دل نمیگرفته است ، و انتقام از آن بدی نیز نمیگرفته است . به همین علت ، همه در مرگ ، بدون استثناء بلا فاصله با سیمرغ عروسی میکنند و به وصال سیمرغ میرسند ، و با او این همانی پیدا میکنند ، و مفهوم « دوزخ » در فرهنگ زنخدائی (خرم = فرّخ)وجود ندارد . این اندیشه برای الهیات زرتشتی غیر قابل قبول بود . بهترین نمونه فراموش شوی تباهکاری در مهر سیمرغ ، همان داستان سام و سیمرغست . سام ، در واقع ، پسرش زال را در دور انداختن ، به مرگ سپرده است ، و چون مرگ فرزندش را پسندیده است ، قاتلست ، ولی سیمرغ ، نه تنها این بدی را مجازات نمیکند ، بلکه زال را که اکنون پسر خود اوست ، به سام می بخشد . او پیکر مهر است ، و در مهر ، هر گناهی فراموش میشود . در مهر ، این خدا ، گناه را عفو نمیکند ، بلکه فراموش میکند . در عفو ، لذتیست که در انتقام نیست . او چنین لذتی را نمی پسندد ، چون این لذت ، حکایت از قدرت میکند نه مهر . از این رو ، همه بدیها و جرمها و گناهان را فراموش میکند و چنین لذتی را برضد مهر میداند . فراموش کردن در این فرهنگ ، با روند بینش و تحول ، و همین تصویر « مار و پوست انداختنش » کار دارد . در پوست انداختن ، آنچه از گذشته است ، به دور ریخته میشود . و وجود خدا ، همین پوست انداختن است، و درست به پوستی که مار میاندازد ، کاژ (در کردی) گفته میشود که همان کج = کژ است که نام این خداست .

نه تنها در ادیان نوری ، **حافظه = برابر با وجود انسان** میشود ، بلکه در خدا نیز ، حافظه برابر با وجود خدا میشود . در واقع ، هیچیك از خدایان نوری ، نمیاندیشند ، بلکه همیشه معلوماتشان را از همان آغاز در حفظ دارند . آنها یك کامپیوتر کاملند که همه معلومات الهی در آن انباشته شده است . این را در گذشته ، جفر و صندوق میگفتند ، و در بحارالانوار ، علم جفر ، به همه

امامهای شیعه تخصص دارد . در این کتاب یا آموزه دینی که صندوق حافظه معلومات خداست ، همه چیزهاست ، و میتوان همه چیزهارا از آن بیرون آورد . اندیشیدن ، فقط برای استخراج و مشتقسازی کل معلومات جهان از این لوح محفوظ است . در این راستاست که در تاریخ ادیان ، احکام و اوامر خدا ، سنگ نبشته و سپس ، کتابی میشوند، و خدا ، کتاب نویس و سنگ تراش میشود . کتاب ، نماد تثبیت ابدی (= تغییر ناپذیری= کمالِ روشنی) و حافظه میشود . از این پس، بینش ، روئیدنی و افزودنی نیست . از این پس بینش تخمی نیست ، که در نوشیدن آبی که خداست بروید و در تاریکی راه به روشنائی یابد و سپس پوستش از مغز ش جدا ساخته شود ، یا شیره اش (اشه اش) بیرون فشرده شود و « بهمن » خدای اندیشه گردد . بینش در ادیان نوری ، تثبیت معلوماتیست که از همان لحظهِ نخست ، روشن وثابت و تغییر ناپذیر و کاملست . و این خداست که مانند سنگ نبشته ها ، اندیشه ها و کردارهای انسانهارا نیز بدون کوچکترین تغییری در جزئیاتش ، در کتاب حافظه خود نگاه میدارد تا سر موقع ، بحساب آنها برسد. البته این اندیشه از تصویر خدای زمان در ایران به ادیان سامی رسیده است ، با این تفاوت که خدای زمان در فرهنگ ایران ، بی خرد است (رجوع شد به کتاب شکارچی نویسنده) . این اندیشه ِ تساوی هستی = حافظه است که هنوز در مدرسه هاو دانشگاههای ما حکومت میکند ، و کودکان و جوانان را به حفظ کردن معلومات (در گذشته حفظ کردن قرآن یا اشعار) میگمارند ، و امتحانات ، همه بر مدار و محور « قدرت حافظه » میگردد . انسان هست ، چون حافظه دارد . این تصویر زنخدائی ، منتفی و باطل شده است که انسان هست ، وقتی که هسته رونده است (هستی و هسته ، یك واژه اند) . هسته در روئیدن ، پیدایش می یابد و روشن و طبعا بینش میشود . طبعا ، ریشه اندیشیدن ، در مدارس و دانشگاهها از بُن کنده میشود . هنوز شخصیت اجتماعی و علمی یك نفر ، از حافظه اش شناخته میشود ، نه از اندیشیدن و نو اندیشیدنش . تصویر « **برابری مار با درخت** » ، مارا با

مفهوم دیگری از « **بینش و کمال** » آشنا میسازد که امروزه متداول است . ما ، از مفهوم بینشِ متداول در عصرمان که حاکم بر اذهانست ، مفهوم بینشی را که از فرهنگ زنخدائی هنوز در گوشه و کناره ها مانده ، کج و معوج میفهمیم و بسیار خوار میشماریم .

چرا مار، جوانمرداست؟

کرم = مار + کرامت

در داستان مرزبان نامه ، که یکی از رد پاهای فوق العاده مهم این فرهنگست ، میتوان بخوبی رابطه مار و جوانمردی را دید . مار با آنکه جولاهه ، اقدام به کشتن و آزار او کرده است ، نه تنها به اندیشه انتقام و کینه نمیافتد ، بلکه هم گناه او را فراموش میسازد و باز به او یاری میدهد ، و در پایان نیز هرچه نیز سهم او در پیشگوئی خواب شاه میشود ، به جولاهه می بخشد . فراموش کردن بدیها و تباهکاریهای دیگری ، بخشی از جوانمردی شمرده میشود . جوانمرد ، کسی است که بد اندیشی و بد کرداری دیگری را چنان فراموش کند که بتواند از سر به او دوستانه یاری دهد و دوستی را از سر بگیرد . این کاریست که این مار میکند که در واقع همان تصویر مارسپنتا = کرمائیل = کرماسین = مار شئونا است . همانسان که واژه کرم ، هم مار است و هم انگور و هم کرامت و سخاوت و جوانمردی ، همانسان واژه جوانمردی ، درخود ، « مار= مر » را دارد که فراموش ساخته شده است . در اصل جوانمردی ، همان « مردی » بوده است و درکردی « مه ر دایتی » نیز خوانده میشود . دایتی ، همان پسوند رودِ « وه دائیتی » است ، و همان دایتی **Deity** انگلیسی است . دایتی همان دیو و دایه و دی است . چنانچه مردی ؛ مرکب از دو واژه « مر + دی » است . هنوز در کردی دی دارای این معانی است ۱- توده علوفه + ده که هردو معنای پُری و خوشه را دارند . ۲- دود . دود معنای کرم دارد مانند دود القز یا دود الحریر که کرم ابریشم باشد ، دودر درکردی مادر است . دودك ، نی

لبك است ۳- دیو ۴- تامل و دقت + دید چشم (بینش) ۵- مادر . بخوبی دیده میشود که پسوند « مردی = مر+ دی » دارای این معانی است ۱- اصل تحول و نوشوی ۲- سرچشمه بینش ۳- اصل غنا وسرشاری ۴- خدای آفرینش و نوشوی ، و دی ، در برهان قاطع شب افروز هست که ویژگیهای این زنخدا را بهتر مشخص میسازد ، و بیاد میآوریم که جشن دموکراسی و برابری ملت با حکومت و پیدایش انسان ، در همین ماه دی است . اکنون نگاهی به پیشوند « مر = مه ر = مار » میاندازیم .

در اینکه مار ، با نی ، برابر نهاده میشود ، چون گره های نی ،که پیاپی تکرار میگردد ، « مر » نامیده میشود، و نماد نوشوی همیشگیست ، که برابر با پوست اندازی ماراست ، به همین علت مار در عربی ، حیّه نامیده میشود ، چون در اثر پوست اندازی همیشه زنده انگاشته میشده است . در برهان قاطع دیده میشود که خالم به معنای مار است و خالو به معنای سورنا و شه نای است (شاه نام سیمرغ است) . و خالولنجان یا خولنجان که خسرو دارو میباشد و این یکی از نامهای درخت بسیار تخمه میان دریا بوده است که همان کرمة البیضاء میباشد .

واژه « مار= مَر » ، یك تصویر فرهنگ زنخدائیست ، که خوشه ای از مفاهیم زیبا و مردمی و ژرف دارد ، و نباید این معانی را ، قربانی تصویر زشت ساخته « مار= اژدها = اهریمن» کرد که در ادیان نوری یافته است . خود واژه « مردم » که به معنای انسان است ، همین پیشوند را دارد(مر+ دم) ، و در اصل به معنای « تخم مار ، یا تخم مار اسپند = تخم سیمرغ = تخم خرم » است ، و ترجمه آن به تخم میرنده ، یکی از جعلیات و تحریفات الهیات زرتشتی است . این واژه در پهلوی martom و در پازند mardum و در اوراق مانوی تورفان mardohm است که از martohm میآید و مرکب از mar+tohm میباشد . واگر بسراغ اصالت انسان از سیمرغ (مار شئنا = کرماسین) هم نرویم ، مردم ، به معنای « تخم همیشه نو شونده ، یا تخم

آفریننده » است . در کردی، خود همان پیشوندِ « مه ری » به معنای انسان و آدمی است . واژه « مه ره » به معنای موش نیز هست که درست برابری « موش پری دنبدار » را با « مارفلك = تنین » نشان میدهد . و از اینجا میتوان مستقیم دریافت که پری ، هم با موش و هم با مار ، این همانی داده میشده است . حتا این واژه ، به گوسفند اطلاق میشود ، چون « مه ره کیوی یا مه ره سور » به معنای گوسفند کوهیست . البته گوسفند ، در اصل ، معنای جانور ویژه ای را که امروزه بدان نام نامیده میشود، نداشته است ، بلکه به معنای « جانی که از گسترش سه تا یکتائی برخاسته است » بوده است . از ترکیبات این پِشوند « مار = مر » میتوان ، بسیاری از نکات مربوط به این فرهنگ را کشف کرد ، که در اینجا فقط به آن شاره میشود . مارستان ، همان بیمارستان و دارالشفاءست ، و در واقع مارستان ، به معنای جائیست که انسان در آنجا ، از نو زنده میشود ، نه آنکه فقط جای « بیمارها » باشد . مارشکم سوراخ ، به نای یا مزمار (= مار ماه) گفته میشود . در کردی مار ، به معنای خانه است ، و در گویشهای گوناگون، به معنای مادر نیزهست . در کردی مار کرن و مار برین ، عقد کردن است ، و ماره ، عقد ازداوج است ، و ماره ك به معنای خجسته است ، و از اینجا میتوان دید که واژه **to marry** انگلیسی(ازدواج کردن) و واژه **merry** به معنای شادی ، از همین ریشه اند . مارجو یا مارژی به معنای عدس است ، و از دوشاخ گوش (در بندهشن) میروید ، معنای نوشوی و رستاخیزی و عشق داشته است ، چون عدس ، دولپه دریك نیام است . واژه « **مارکه** » در کردی ، معنای اصلی « مار » را بهتر نگاه داشته است ، چون مارکه ، تخم مرغیست که میگذارند تا مرغ ، برانگیخته شود ، و آنجا از سر تخم بگذارد ، و این معنای رستاخیزندگی و نوشوی است . در کردی « مه ران » در خت یاسمن است ، که این همانی با روز یکم ، یعنی روز فرّخ= روز خرم دارد، و یاس نیز که همان آس نیز میباشد ، این معنا را داشته است ، چون در بلوچی به آتش یا آذر ، آس میگویند (آسجا = آتشکده) ، و معلوم میشود که آس ، معنای تخم داشته است.

این معنا در کردی نیز تأیید میشود ، چون هاس که همین واژه میباشد ، در کردی ، کاردو است که خوشه ای همانند گندم است . در تحفه میآید که « مرّان » در ختیست در بلاد مغرب و روم و هند .... بسیار بلند و رعنا و گرههائی مانند بندهای نی و میان پُر ، و از آن نیزه میسازند و مشهور به نیزه نی است . و در برهان قاطع میآید که « مرانیه ، بلغت اهل مغرب درختی است مانند درخت یاسمین و آنرا عربان هوم المجوس گویند » . علت این اغتشاش هوم ونی و یاس باهم، آنست که موبدان برابری هوم با نای را میخواستند بشیوه ای از هم پاره کنند ، و چون هوم و نای و یاس ، هرسه این همانی با سپنتا= خرّم= فرّخ ، نخستین روز ماه داشتند ، آنهارا درهم و برهم کرده اند . و آنچه در کردی « مه ردیاق » است ، در فارسی مارتاك ، به معنای « انبیره = گیاه سقف پوش » است ، و سقف هرماهی (سقف زمان) ، و همچنین سقف سپهر (سپهر پنجم و ششم و هفتم) درست تخم خودزا ، یا همان « بهروج الصنم » است که در کتاب هومن و هومنیسم ، بطور گسترده آمده است . و این واژه درست در اصطلاح ، برابر با مارفلك که تنین باشد و هشتنبر (هشت + انبیر » نیز خوانده میشود ، بکار برده میشود .

در باره پیشوند « جوان » ، در اصطلاح « جوانمردی » ، در هندی و اردو ، به مایه ای که شیر را می بندد (ماستینه + ماست مایه) جوان جمان **jaavan jaaman** میگویند . واین اصطلاح ، درست نام موبدمشهوریست که گزیده های زاد اسپرم را نوشته است ، پس در ایران هم ، جوان جمان ، اصطلاحی متداول بوده است . و از آنجا که « جوانن » در کردی به معنای « جنباندن » است ، پس جوان ، باید معنای « اصل و مایه جنبش و تحول » را داشته باشد . البته پسوندِ جوان جمان که همان واژه جم است ، معنای « همزاد و دوقلو » رادارد که معنای « گواز » را داشته که اصل عشق است . بسته شدن مایعات (بسته شدن شیر به ماست یا به پنیر ، حتا بسته شدن آب در یخ) معنای عشق را داشته است . اینست که واژه « مَست » ، سرخوشی و نشاط از وصال عشقی بوده

است . چنانچه در افغانی « مستی پُرکردن » نو ببلوغ رسیدن مرغ است . . یا در برهان قاطع ، مس بند = مست بند ، شخصی را گویند که پا بند کسی یا چیزی شده باشد که بواسطه آنکس یا آن چیز ، بجائی نتواند رفت . و مُست به گیاه سعد میگویند ، و سعد نام مشتری(خرم) و زُهره (رام) است که خدایان عشقند . بدینسان ، جوانمردی با مردبودن و نرینگی کار نداشته است ، بلکه مایه نوشوی (مَر = مار) در عشق ورزی و پیوند جوئی بوده است . و از آنجا که بهرام و سیمرغ (بهروج الصنم ، بهرامه= مریخه = خرّم در تحفه) هیچگاه از هم جدا شدنی نیستند ، اینست که بهرام نیز ، باید در این ویژگی « مار= مر » ، انباز با خرّم = فرّخ باشد ، بویژه که سر مارتنین ، گواز چهر است ،که به معنای همان بهروج الصنم میباشد . این رد پا ،در واژه « مریخ » باقی مانده است ، که همان نام بهرام است . این واژه بایستی مرکب از دوبخش « مر + ریخ » باشد .پسوند ریخ ، همان واژه ریختن است . ریختنی در برهان قاطع ، « کنایه از نثار باشد ، اعم از گل و زر و مانند آن » . پس مرّیخ ، به معنای سرچشمه افشانندگی ویا اصل نثارگر است . ریختن در اوستا از ریشه **raecayat** میآید که به معنای بیرون ریختن است ، و در هندی باستان ا زریشه **rec** است که به معنای واگذار کردن و تخلیه کردنست . ریختن دارای معانی روان کردن + جاری کردن مایع در ظرف یا محلی + دور انداختن + پاشیدن + افکندن + پراکنده کردن + نثار کردن میباشد (زیر نویس برهان قاطع) . در کردی ، ریخ ، به معنای بیخ و بن و ریگ (شن و ماسه) هم آمده است ،که معنای پری و لبریزی دارد ، چنانچه ریخناخ و ریخه لان ، ریگستان و سنگلاخ است . و این معنا ، همان مفهوم نثار و افشانندگی را تأیید میکند ، چون افشانندگی ، همیشه نشان سرشاری است . پس مریخ ، به معنای مار یا اصل نوشونده سرشار و پر است . این معنا را در پسوند کاریز میتوان دید، که در اصل « گاه + ریز » بوده است ، که به معنای زهدان افشاننده و نثارگر است .

بینش و شادی باهمند ، رقص ومستی و معرفت
بینشِ شاد ، اندیشهِ طربساز

در داستان جولاهه و مار در مرزبان نامه میتوان دید که مار (کرم = انگور) هم **جوانمرد است ، هم بینا در تاریکی (=گزاردن خواب وبیاد آوردن بینش فراموش شده) و هم فراموشگر بدیهاو آزارها و کینه ها** (چون اصل عشق ، نمیتواند تاب آنرا بیاورد که کینه خواهی و بدی ، پیوند را ببرد ،که در این فرهنگ **اصل نا بریدنی است**) .اینها صفاتی بودند که در این فرهنگ ازهم جدا ناپذیر بودند .

ما امروزه با مفهوم بینش ، عقل سرد را که عقل بُردن و غلبه کردن باشد ، ناخود آگاه همراه میکنیم . اندیشیدن و به بینش رسیدن ، پیآیند بیطرفیست ، که فارغ از هر گونه میلی یا عاطفه ای باشد . در حالیکه بینش در فرهنگ خرّمدینان ، همیشه روند زایش و رویش است ،که بیان گونه ای از افزایش و سرشاری و لبریزی است ، طبعا بیان سرخوشی و نشاط در پیدایش است ، و میتوان « خرد گرم » نام نهاد ، چه واژه خرد هم که در اصل « خره + تاو » بوده است ، در پسوند ، تاو ، که همان تابیدن باشد ، گرما را دارد . به همین علت ، زادن و روئیدن ، با خندیدن و شکفتن ، برابر نهاده میشدند . به همین علت ، واژه « وَخس » در کردی ، هم به معنای رقص است وهم به معنای پیدایش و تکون طبیعی است . **سه تصویری که در این کتاب چاپ شده اند ، نشان رام یا آناهیت رقصنده و شاد ند ، که در حال پیدایش از سیمرغند ، ودر عین حال نیز ، بیان این همانی سیمرغ با رام و یا با آناهیت است** . همانسان که آفریننده برابر با آفریده است، پیدایش ، برابر با بینش است . آنچه پدید آمد ، دیده میشود . پدیده ، دیده میشود . همین تصویر ، نماد بینش هم هست . رقص

وشادی و پیدایش و بینش و برابری ، باهم گره خورده بودند . برابریِ مار= کرم = درخت انگور ، در پیوند تصویریشان ، پیوند جوانمردی و افشانندگی و نشاط ومستی را با بینش ، نشان میدهند . پیوند « مستی و نشاط و بینش و رقص » که از دید ما چیز نامعقولیست ، از دیدگاه آنها ، یك واقعیت بدیهی و مسلم بوده است . سپس نیز این پیوند در الهام و وحی برگزیدگان باقیمانده است . برگزیدگان و پیامبران در هنگام گرفتن وحی و بالاخره دیوانگان عطاردر هنگام ابراز اندیشه هایشان ، نشان میدهند که تجربه واقعی خدا ، با مستی و بیهوشی (از دست دان عقل سرد معمولی) و بیخودی همراهست . خدا در این فرهنگ آبیست که در تموج (فراز و فرود ، نشان خودزا بودن آب جنبنده و روان هست) ، تخم را آبستن و رونده میسازد ، و رویش گیاه که پیدایش است ، برابر با بینش است . بینش ، روند عشق ورزی آب و تخم (یا ابر و ماه = اهوره مزدا) به هم ، یا عشق خدا به خداست . انسان ، تخمیست که از آب خدا ، سیراب میشود (این را همپرسی مینامیدند) و از جذب این آب ، مست و شکوفنده و خندان میشود .**آنگاه که نسان که از خدا ، مست میشود ، معرفت حقیقی از او میروید** . اینست که واژه « ماترا » که معربش مطر است ، درفارسی مادر است و برابر با « مار » و » مانترا » گذارده میشود که به « کلمه » ترجمه میشود(مار اسفند = ماترا اسفند = مانترااسفند) . در زند وهومن یسن دیده میشود که اهورامزدا ، همه آگاهی را ، به شکل آب درمشت زرتشت میریزد تا زرتشت بنوشد ، و در واقع زرتشت از نوشیدن آن ، مست و بیهوش و بیخود میشود . **رود وه دایتی** که به رود افسانه ای ترجمه میگردد (که در زاداسپرم ، زرتشت از آن میگذرد ، در اصل جمشید از آن میگذشته است و به معرفت آینده دست می یافته است ، پیدایش **بهمن** ، پس از گذر از رودخانه) ، همین گوهر خداست . در سانسکریت این رود را « کشی رودا **kshiroda** » مینامند ، و به معنای رودخانه شیر یا دریای شیر است که از گاو افسانه ای سرچشمه میگیرد (کشه = خشه = اخشه = شیر) . آب ، در این فرهنگ ، چنانچه

در هفده نوع آب در بندهشن میتوان دید ، می و خون و شیر و .... هم بوده است . چنانچه در بندهشن دیده میشود که خونِ گوش (گاوی که کل جانان است ، و به معنای خوشه است) ، می میباشد . و دمیا که به معنای خون است (در عربی دم) ، در هزوارش درشکل دم دمیا **damdamyaa** به معنای دریاست و در بلوچی دم دم به معنای جشن است .رود ودریا جانشین هم میشده اند . بخوبی دیده میشود که آب (آبه = مادر) یا خدا ، همه گونه مایعات را در برمیگرفته است . و روز بیست و هشتم را که از اهل فارس (آثار الباقیه) رام جید (رام نی نواز ، چیت که همان شیت باشد = معنای دیوانه هم دارد) خوانده میشده است ، و این همانی با آن داشته است ، و این روز یا این خدا ، نوشین باده یا باده نوشین (لحنهای باربد) نیز خوانده میشود . و نوشه ، نام رنگین کمان است ، و نام دیگر رنگین کمان (در بندهشن) ، سن ور = زهدان سیمرغ ، یا شد کیس (زهدان شاد، در برهان قاطع) است . در واقع نوشبن روان ، به معنای « زنخدا رام » بوده است که در بندهشن رام ، برابر با روان هست . این بررسی در فرصتی دیگر، بسیا رگسترده خواهد شد . همانسان که در هوم یشت میتوان دید که از نوشیدن هوم (که دراصل همان نای = مرانیه بوده است) انسان فرزانه میشود ، و هوم با سرخوشی و نشاط و مستی همراهست ، میتوان دریافت که بینش ، هم در نشاط و سرخوشی پیدایش می یافت ، و هم غایت بینش و فرزانگی ، آفرینش شادی و خرّمی و خوشی برای انسانها بود .

چه دل و چشم و گوشها ، ز تو نوشند نوشها
همه هردم شکوفه ها ، شکفد در نثار تو
چو خرد ، غرق باده شد ، در دولت گشاده شد
سر هرکیسه کرم ، بگشاید که انفقوا
پس از این جمله آبها ، نرود جز بجوی ما
من سرمست میکشم زفراتش سبو سبو

خدا ، شیره یا اشهِ همان « کرمة البیضاء یا سپید تاك » است که در سانسکریتPaarijataka پارجاتك = پری جاتکه یا درخت مقدس (درخت طوبی) = درخت پری نامیده است که هرکه بنوشد ، گوهرخدا را سرکشیده است ، و با نوشیدن آن ، از زنخدای رام یا زُهره (از رقص و نوای نای و جشن) پر میشود . خدا ، همان لنبك آبکش ، همان خانه خدائیست که خود را مانند ابر ، که مشكِ آبکشست ، میافشاند ، یا همه را از خود مینوشاند و همه راسیراب میسازد و هرکه خدارا بنوشد ، مست و فرزانه میشود ، و این تجربه از خدا پُر و مست و سرخوش شدن ، بکلی با تجربه ادیان سامی در رویاروشدن با خدا فرق دارد که وحشت آور و غیر قابل تحملست .

زان باده داده ای تو بخورشید و ماه و چرخ
هریك بدان نشاط چنین رام میرود
والله که ذره نیز از آن جام ، بیخود است
از کرم ، مست گشته به اکرام میرود
چون بوی وی رسد به خماران بود چنانك آن مادر رحیم به ایتام میرود
امروز خاك ، جرعه می ، سیر سیر خورد خورشید وار ، جام کرم عام میرود
وقت نشاطست و جام ، خواب ، کنون شد حرام
اصل طربها بزاد ، شیره فشاران رسید

در ادبیات ایران ، جام جم یا جام کیخسرو ، در اصل نماد پستان سه زنخدا(سیمرغ + آناهیت + آرمیتی) و می آن ، نماد شیر آن سه زنخدا بوده است ، که سرخوشی و بینش را باهم در انسانها ایجاد میکردند . در این بررسیها ، رابطه کرامت و خرّمی و بینش با مار ، تا اندازه ای روشن گردید .